

تحریریں

تالیف

میر سید شریف ابوالحسن علی بن محمد رحمہ اللہ

۷۷۰ - ۸۱۶ھ

مکتبہ النبویہ

کراچی - پاکستان



نحو مبدی

تالیف

میر سید شریف ابوالحسن علی بن محمد رحمہ اللہ

۷۷۰-۸۱۶ھ

طبعة مبدیة صحيحة موزنة



اسم الكتاب :	نجومہ
تأليف :	میر شریعہ انصاری روضہ
عدد الصفحات :	76
السعر :	30/= روپیہ
الطبعة الأولى :	۱۴۳۲ھ / ۲۰۱۱ء
اسم الناشر :	مکتبۃ البشیر
مخاتف :	جمعیۃ شودھری محمد علی الخیریہ (مسجلہ) Z-3، اوور سیز بنکلوز جہستان جوہر، کراتشی، پاکستان.
الفاکس :	+92-21-34541739, +92-21-37740738
الموقع على الإنترنت :	+92-21-4023113 www.maktaba-tul-bushra.com.pk www.ibnabbasaisha.edu.pk
البريد الإلكتروني :	al-bushra@cyber.net.pk

يطلب من :	مکتبۃ البشیر، کراچی۔ +92-321-2196170
	مکتبۃ الحرمین، اردو بازار، لاہور۔ +92-321-4399313
	المصباح، ۱۶ اردو بازار لاہور۔ 042-7124656-7223210
	بک لینڈ، ٹی پلازہ کالج روڈ، راولپنڈی۔ 051-5773341-5557926
	دار الإخلاص، نزد قصبہ خواتی بازار پشاور۔ 091-2567539
	مکتبۃ رشیدیہ، سرکی روڈ، کوئٹہ۔ 0333-7825484

وأيضاً يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

فهرست

موضوع	صفحه
مشمولات مقدمه	۵
تقسیم لفظ	۷
تعریف جمله	۸
تعریف جمله انشائیة	۹
تعریف مرکب غیر مفید	۱۰
علامات اسم	۱۳
بیان در معرب و مثنی	۱۵
تعریف اسم غیر متمکن	۱۷
تقسیم اسم بر معرفه و نکره	۲۲
تقسیم اسم بر مذکر و مؤنث	۲۳
اقسام مؤنث	۲۴
تقسیم اسم بر واحد مثنیه و جمع	۲۵
تعریف جمع تصحیح	۲۶
تقسیم اسم باعتبار اعراب	۲۷
اعراب مضارع	۳۲

باب اول در حروف عالمه

حروف عالمه در اسم	۳۵
حروف عالمه در مضارع	۴۰

باب دوم در عمل افعال

۴۴	معمولات فعل معروف
۴۵	تعریف معمولات فعل معروف
۴۸	اقسام فاعل
۴۹	تعریف فعل مجهول
۵۰	اقسام فعل متعدی
۵۱	اقسام ناقصه
۵۳	افعال مقاربه
۵۴	افعال مدح و ذم
۵۵	افعال تعجب

باب سوم در عمل اسماء عالمه

۵۷	اقسام اسماء عالمه
۶۳	بیان در توالع
۶۴	بیان در صفت
۶۵	بیان در تاکید
۶۶	بیان در بدل
۶۷	بیان در عطف بحرف
۶۸	بیان در عطف بیان
۶۹	بیان در منصرف و غیر منصرف
۷۰	اقسام حروف غیر عالمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين، والعاقبة

بسم الله الخ: کلمہ بابرائی استعانت متعلق ست بفعل مقدر مؤخر بنا بر رد داب مشرکین کہ وقت ابتدائے ہر مقصد می گفتند: باسم اللات وباسم العزی، پس بر موحدین واجب ست کہ درین مقام، بل در شروع ہر مرام معنی اختصاص اسم اللہ تعالی قصد نمایند، و حصول این معنی از تقدم معمول ست بر عامل، چنانکہ در علم معانی مذکور ست، پس برین تقدیر عبارتش باستعانة اسم الله الرحمن الرحيم اصنف یا اشرع خواهد بود. اگر گوئی: کہ رحمن و رحیم برائے مبالغہ از رحمت مشتقند چنانکہ ندمان و ندم از ندم، چوں دو لفظ بیک معنی باشند یکے زائد بود، پس زائد درین کلام الہی کہ افصح اللسان ست خالی از حشونیت. گویم: تکرار دو اسم وقتے کہ در اشتقاق اختلاف بتاکید دارند جائز باشد، خصوصاً در بنجارحمن المبلغ است از رحیم بجهت عموم؛ ولہذا یا رحمن الدنيا! یا رحيم الآخرة! گویند؛ بسبب شمول رحمت و نیاوی مر مومن و کافر را، بخلاف رحمت اخروی کہ مخصوص بمومنانست، و نیز اول بمنزلة ذات ست؛ زیرا کہ قوله تعالی: ﴿قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ﴾ (الاسراء: ۱۱۰) اختصاص بجناب باری عز اسمہ پیدا کردہ، بخلاف ثانی کہ اطلاقش بر غیر خدا ہم جائز است، مگر رحمن باضافت بر غیر او تعالی ہم اطلاق یا بد، چنانکہ مسلمہ کذاب را رحمان الیمامة گویند.

والعاقبة: مشہور درین مقام آن است کہ مضافش محذوف و اعراب آن بہ مضاف الیہ دادہ اند یعنی حسن العاقبة یا خیر العاقبة یا منافع العاقبة، پس حذف کردہ شد مضاف، و مضاف الیہ را اعراب مضاف دادہ شد، و نظیرش آنچہ شاطبی در قوله تعالی: ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ﴾ (البقرة: ۱۷۷) گفته کہ تقدیرش برّ من آمن بوده است، حذف کردہ شد "برّ" و محلاً مرفوع کردند "من آمن" را کہ مضاف الیہ بودہ بر ابتدائیت، و فیہ نظر. تفصیل درین مقام آنست کہ حذف مضاف و اعراب مضاف الیہ باعراب مضاف یا سماعی است و یا قیاسی، اما سماعی در جائے =

للمتقين، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله أجمعين.
 أما بعد بدارا أرشدك الله تعالى که این مختصرے ست مضبوط در علم
 نحو که مبتدی را بعد حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات
 الفاظ از مصادر

= باشد که در اینجا صحیح باشد مستقل بودن مضاف الیه که قائم مقام مضاف ست از روئے معنی،
 چنانچه درین مصرع:

إن بی یا عتیق ما قد کفانی

که تقدیر یا ابن ابی عتیق بود، مضاف را حذف کرده، مضاف الیه را بالاستقلال قائم مقامش نمود.
 و در اینجا معنی هم بدون مضاف صحیح هست. و قیاسی آنست که در اینجا قیام مضاف الیه بجائے مضاف در
 معنی صحیح نشود، و آن گاه در فاعل می باشد، نحو: جاء ربك الآية أي أمر ربك، و گاه در مفعول
 به، چوں: ﴿وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعَجَل﴾ (البقرة: ۹۳) أي حب العجل ﴿وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ﴾
 (یوسف: ۸۲) أي أهل القرية، و گاه در مفاعیل اربعه باقیه و مبتدا و خبر و ذکر امثله هر یک طولی
 را می خواهد، و ظاهر آن حذف در ما نحن فيه سماعی ست، و درین مقام توجیهات دیگر از جهت الف
 و لام و اراده معنی لغوی از عاقبه و حذف موصوف نیز هست، بخوف اطناب نه نوشته شد.
 للمتقين: متقی در شرع آنرا گویند که نگاه دارد نفس خود را از مضرات اخروی.

أرشدك: لفظ دعا را تیمنا بعبارت عربی که اشرف اللغات است و قرآن مجید در آن نازل شده
 آورده. أرشد اگرچه فعل ماضی است از إرشاد بمعنی راه نمودن بقت، لیکن ماضی در محل دعا
 معنی مستقبل پیدا کند، و نکته ماضی بر مضارع تفاؤل است، گویا متعلم راه بقت نموده شد در زمان
 گذشته. (کذا فی الشرح) مختصرے ست: اختصار ادائے مطلب کثیر بعبارت قلیل، بخلاف
 اقتصار که ضد آنست. علم نحو: و آن علمی ست باصول که دانسته شود بآنها ابدال او آخر کلمات که
 بنا و اعراب ست. لغت: بضم اول و فتح ثانی اصواتے که مردم اغراض خود را بدارا تعبیر کنند.

تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راہ نماید، و بزودی معرفت اعراب و بنا، و سواد خواندن توانائی دهد بتوفیق اللہ تعالیٰ و عونہ.

فصل

بدانکہ لفظ مستعمل در سخن عرب برد و قسم ست: مفرد و مرکب. مفرد لفظی باشد تنہا کہ دلالت کند بر یک معنی، و آن را کلمہ گویند، و کلمہ بر سه قسم است اسم چوں: رجل، و فعل چوں: ضرب، و حرف چوں: هل،

بآسانی: لفظ آسانی و زودی برائے اطمینان مبتدی ست؛ تا وحشت نورزد، و ہر اسان نگرود، و نیز نظر بریں کہ در ادائے مطالب اس مختصر وقت بکار نبوده شد. (شرح) **سواد:** بالفتح عبارت از ملکہ خواندن و نقل کتاب و مانند آن. **توفیق:** توفیق در لغت بمعنی دست دادن کسی را بکارے، و در اصطلاح توجیہ الأسباب موافقا للمطلوب الخیر، و بعضے در توفیق معنی خیر را معتبر نکرده اند. بر موافقا للمطلوب اکتفا نموده اند، و الأول هو الصواب.

در سخن عرب: یعنی آنچه عربان در محاورات خود بزبان می آرند، و این اشارہ است بلفظ موضوع و احتراز ست از مہمل، چوں: جسق مسق. کذا فی الشرح. تنہا: بقید تنہا خارج شد مثل: عبد اللہ در حالت علمیت کہ بجهت معرب بودنش با عرابین لفظ واحد نیست "کذا فی الشرح".

دلالت: بر یک معنی آنست کہ از جزء لفظ جزء معنی وے مستفاد نشود، ازین قید خارج شد مرکبات کلامیہ و غیر کلامیہ، مثل: زید قائم، و غلام زید، قائمہ، و بصری. اسم: و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی، و محتاج نباشد بکلمہ دیگر، در اس دلالت، و مقرون نباشد بہ یکی از از منہ ثلاثہ.

فعل: و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی بدون احتیاج بکلمہ دیگر، مقرون نباشد بہ یکی از از منہ سه گانہ. **حرف:** و آن کلمہ ایست کہ در دلالت بر معنی محتاج باشد بکلمہ دیگر تا بواسطہ آن دلالت کند.

چنانکه در تصریف معلوم شده است. اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد. ^{ای علم صرف} و مرکب بر دو گونه است: مفید و غیر مفید. مفید آن است که چون قائل بر آن سکوت کند سامع را خبری یا طلب معلوم شود، و آن را جمله گویند و کلام نیز. پس جمله بر دو قسم است: خبریه و انشائییه.

فصل

بدانکه جمله خبریه آن است که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد، و آن بر دو نوع است، اول: آنکه جزء اولش اسم باشد، و آن را جمله اسمیه گویند، چون: زید عالم یعنی زید دانا است، جزو اولش مسند الیه است، و آن را مبتدا گویند، و جزء دوم مسند است، و آن را خبر گویند. دوم آنکه جزو اولش فعل باشد، و آن را جمله فعلیه گویند، و جزو دوم مسند الیه

خبریه: از آنکه خبری دهد بر واقعه که در خارج یا نفس الامر بوده است. **انشائییه:** انشاء در لغت بمعنی احداث امری میکند، چون: اضرب که معنیش احداث کن ضرب را، ولا تضرب یعنی حادث کن کف ضرب را. **قائلش:** از راه مجرد لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظه امور خارجییه مثل اعتماد بر صداقت متکلم، چون قول شارح: **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** (الإخلاص: ۱) و یا اعتماد بر حس، چون: السماء فوقنا، و مثل ذلك که درین صورت قائلش البته متصف بکذب نباشد.

مسند الیه: از آنکه جزو ثانی را باو نسبت کرده اند. **آن را مبتدا:** از آنکه در ابتدای کلام می باشد غالباً. **مسند:** یعنی نسبت کرده شده. **و آن را خبر:** از آنکه خبری دهد بحال مبتدا.

است، و آن را فاعل گویند، و بدانکہ مسند حکم است و مسند الیہ آنچه برو حکم کنند، و اسم مسند و مسند الیہ تواند بود، و فعل مسند باشد و مسند الیہ نتواند بود، و حرف نہ مسند باشد و نہ مسند الیہ.

بدانکہ جملہ انشائیہ آنست کہ قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد، و آن بر چند قسم است: امر چوں: اضرب، و نہی چوں: لا تضرب، و استفہام چوں: هل ضرب زید، و تمنی چوں: ليت زيدا حاضر، ...

آیا زید حاضر است

بدانکہ مسند: بدانکہ حکم چهار معنی دارد، اول: محکوم بہ، دوم: نسبتِ رابطی در میان محکوم علیہ و بہ، سوم: تصدیق، چهارم: قضیہ، این جا مراد معنی اول است. **اسم مسند:** بجهت استقلال بمعنی مطابق اسم، چنانچہ زید عالم ظاہر از ان انحصار مسند و مسند الیہ بودن اسم است ازین لازم نیاید کہ ہر اسمی برین صفت باشد، پس اسمے کہ دلالت بر ذات کند، چوں: زید مسند الیہ خواہد بود، ہمچنین صفتیکہ معنی وصفی آن ملحوظ نباشد، چوں: قائم در القائم فاضل، و صفتے کہ معنی وصفی آن را لحاظ کنند مسند خواہد بود، ہمچنین گفتہ اند، می توان گفت کہ ہر اسمی مسند و مسند الیہ می شود مگر بتاویل در بعض، چنانچہ تواند و اشارہ بدان می کند، پس هذا زید و زید هذا و زید أخوك، و بتاویل مستثنی بزید و مشار الیہ هو أخوك باشد، و مسند بودن ہر اسم خودش ظاہر است.

مسند الیہ: و اگر گاہے مسند الیہ در ترکیبی واقع شود او را تاویل کنند بسوئے اسم، چوں: تسمع بالمعیدی خیر من أن تراه کہ درین جا "تسمع" از جهت تاویل او با اسم یعنی سماعک مسند الیہ واقع شدہ و ازوست قولہ تعالیٰ: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ أَوْ لَا تُنْذِرْتَهُمْ﴾ (البقرة: ۶) کہ "أَنْذَرْتَهُمْ" مبتدا واقع شدہ و خبرش "سواء" است، بجهت تاویل او یا نذارک. **حرف نہ مسند:** بجهت عدم استقلال در معنی. **ليت زيدا:** [کاش می بود زید حاضر] اگر گویی: کہ جز و اولش حرف است =

وترجی چوں لعل عمرا غائب، و عقود چوں: بعت و اشتریت، و ندا
چوں: یا الله!، و عرض چوں: ألا تنزل بنا فتصیب خیرا، و قسم
چوں، والله لأضربن زیدا، و تعجب چوں: ما أحسنه وأحسن به.

فصل

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چوں قائل بر آن سکوت کند سامع را
خبرے یا طلبے حاصل نشود، و آن بر سه قسم است: اول: مرکب اضافی
چوں: غلام زید، جزء اول را مضاف گویند و جزء دوم را مضاف الیه،

= پس جمله اسمیه و فعلیه هیچ نخواهد بود. گویم: مراد از جز مسند و مسند الیه است، و میدانی که حرف بیج
نباشد، پس این جمله اسمیه است، و "لیت" برائے انشائی تمنی بر آن داخل شد.

لعل عمرا: امیدست که عمر و غائب باشد. **بعت و اشتریت**: [فرو ختم و خریدم یعنی حادث کردم
بیع و شراء را.] واضح باد که این هر دو جمله فعلیه در اصل خبریه بوده اند، پس اگر وقت خرید
و فروخت بآلے از مشتری و مشتری از بآلے بگوید خبر نیستند، و احتمال صدق و کذب ندارند؛ و لهذا این
قسم را انشاء بصورت خبر گویند، بخلاف آنکه شخص در غیر وقت بآلے آمده گوید: که بعت الفرس
چه درین وقت خبر خواهد بود. **عرض**: بدانکه عرض مقارب تمنی است؛ زیرا که عرض در
حقیقت و رغلا نیدن باشد، و در رغلا نیدن شخص نمی باشد مگر بآن چیز که متمنی و محبوب او بود.

ألا تنزل: چرا فرود نمی آئی نزد ما تا برسی خیر و نکوئی را. **والله**: بخدا هر آینه خواهیم زد زید را.
ما أحسنه: چه خوش است آنکه صاحب حسن کرده است زید را. **و أحسن به**: بچه مرتبه حسین
است زید.

و مضاف الیه همیشه مجرور باشد. دوم: مرکب بنائی، واو آنست که دو اسم را یکے کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد، چوں: أحد عشر تا تسعة عشر که در اصل أحد و عشر و تسعة و عشر بوده است، و او را حذف کرد، هر دو اسم را یکے کردند، و هر دو جز مبنی باشد بر فتح إلا اثنا عشر که جزء اول معرب است. سوم: مرکب منع صرف، واو آنست که دو اسم را یکے کرده باشد و اسم دوم متضمن حرفی نباشد، چوں: بعلبك

مجرور: بحرف جر که مقدر است، و شرط تقدیر آنکه مضاف اسم باشد؛ زیرا که اگر فعل باشد حرف جر در مضاف الیه ملفوظ خواهد بود، چوں: مررت بزید، و این را تعبیر بجار مجرور کنند.

متضمن حرفی: شارح گوید: و نیز میان آن دو اسم نسبتی نباشد که مفهوم شود از یمنات ترکیبیه آنها، پس ازین مثل: عبد الله و تأبط شر او در حالت علمیت خارج شدند. می گویم: این هر دو متضمن حرف نیستند اما تأبط شر او پس ظاهر است، و همچنین عبد الله، چه مراد متضمن حرف آنکه معنی آن حرف یعنی جمعیت میان آن دو اسم فهمیده شود، چنانکه در أحد عشر و نه بعلبك هم درین قسم داخل باشد، و ظاهر که جمعیت میان "عبد" و "الله" مقصود نیست، پس داخل نخواهد بود تا برائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتد.

مبنی باشد: اما بنائے جز و اول ازین دو جز پس بودن آخر آن در وسط کلمه بعد ترکیب، و اما بنائے جز و ثانی پس از جهت تضمن او حرف را که مبنی اصل است، و اما فتح پس از جهت خفت و دور شدن ثقلیکه از جهت ترکیب دو اسم حادث شده. **معرب:** از آنکه مشابه بمضاف است بجهت سقوط نون، و اضافت از خواص اسم معرب است. **بعلبك:** نام شهر مرکب از دو کلمه یعنی "بعل" که نام بته بود، و "بك" که نام بادشاهی بانی آن شهر.

وحضر موت کہ جزء اول مبنی باشد بر فتح بر مذہب اکثر علماء، و جزء دوم معرب. بدانکہ مرکب غیر مفید ہمیشہ جزء جملہ باشد، چوں: غُلَامٌ زَيْدٌ قَائِمٌ، وَعِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، وَجَاءَ بَعْلُكَ.

فصل

بدانکہ ہیج جملہ کمتر از دو کلمہ نباشد، لفظا چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ قَائِمٌ یا تقدیرا، چوں: اضرِبْ کہ أنت درو مستتر است، و ازین بیشتر باشد، و بیشتر

حضر موت: بفتح میم و ضم آن نام شہرے و قبیلہ ایست، و این ہر دو اسم کہ واحدش گردانیدہ اند اگر خواہی مبنی کنی اول را بر فتح و ثانی را معرب کنی با عراب غیر منصرف، و اگر خواہی مضاف نمائی اول را بسوئے ثانی و معرب گردانی ہر دو را بچوبعلبک. **تقدیرا:** بدانکہ تقدیر عبارتست از اعتبار چیزی در جایی بدون ذکر آن لفظا در آن مقام، و فرق درو، و در محذوف آنست کہ در مقام حذف ثقلی در اصل میباشد کہ بسبب بعضی مقتضیات آن را در آنجا ذکر نمی کنند، و در تقدیر محض وجود اعتباری نفس الامر است کہ بعضی احکام لفظی بچوفاعل بودن و مؤکد بودن، و امثال آنکہ ہمہ از احکام لفظ است بران دلالت دارد. **انت:** و انت کہ ضمیر منفصل است بجهت تعبیر آن منوی مستعار آورده اند و الا برائے منوی لفظی موضوع نکرده اند (شرح).

و بیشتر: گاہے از سہ کلمہ، چوں: ضرب زید عمرا، و گاہے از چہار، چوں: ضرب زید عمرا ضربا، و گاہے از پنج، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا، و گاہے از شش، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره، و گاہے از ہفت، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أُمَامِ الْأُمِيرِ، و گاہے از ہشت، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أُمَامِ الْأُمِيرِ تَأْدِيَا، و گاہے از نہ، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أُمَامِ الْأُمِيرِ تَأْدِيَا وَسُوطًا، =

را حدی نیست. بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را بایکدیگر تمیز باید کردن، و نظر کردن که معرب است یا مبنی، و عامل است یا معمول، و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است؟ تا مسند و مسند الیه پیدا گردد، و معنی جمله بتحقیق معلوم شود.

فصل

بدانکه علامت اسم آنست که الف ولام.....

= وگا به از ده، نحو: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أُمَامِ الأُمِيرِ تَأْدِيَا وَسُوطَا رَاكِبًا، و بهمین نهج هرگاه ضم کنی باین همه توابع ضمه در تمیز و غیره را.

الف ولام: [وجه تخصیص با اسم آنکه الف ولام برای تعیین معنی مستقل مطابقه است، و چنین معنی جز اسم را نبود.] و آن زائد باشد که محض برای تحسین کلمات آرند، چون: الفتح والكسر، وگا به بسبیل شد و ذر فعل هم داخل شود، شاعر گوید:

وَمَنْ جُحِرَهِ بِالشَّيْخَةِ الَّتِي تَقْصَعُ

يتقصع فعل مضارع است، و غیر زائده که افاده تعریف کند و جز بر اسم نیاید دو قسم است: اسمی بمعنی الذي که بر اسم فاعل و اسم مفعول آید، و حرفی و آن بر چهار نوع است: جنسی که بماهیت فقط قطع نظر از افراد اشارت کند، چون: الرجل خير من المرأة، و استغراقی: که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجود آن در جمیع افراد، چون: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ﴾ (العصر: ۲)، و عهد خارجی که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجودش در ضمن فرد معین معلوم بمخاطب و متکلم، چون: ﴿فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ﴾ (الزمل: ۱۶)، یعنی موسی، و عهد ذہنی که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجود او در ضمن فرد غیر معین در خارج چون: ﴿وَأَحَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ﴾ (یوسف: ۱۳) =

یا حرف جر در اولش باشد، چوں: الحمد و بزید، یا تنوین در آخرش باشد،
مثال الف و لام مثال حرف جر
 چوں: زید، یا مسند الیه باشد، چوں: زید قائم، یا مضاف باشد چوں:
 غلام زید، یا مصغر باشد، چوں: قریش، یا منسوب باشد، چوں: بغدادی
 یا شنی باشد، چوں: رجلان، یا مجموع باشد، چوں: رجال، یا موصوف
 باشد، چوں: جاء رجل عالم، یا تائے متحرک بدو پیوند، چوں:
 ضاربة. و علامت فعل آنست که قد در اولش باشد، چوں: قد ضرب،

= چه گرگ معین مراد نیست. و بدانکه حرف تعریف نزد سیبویه لام تنهاست، همزه جهت
 تعذر ابتدا بساکن افزودند، و مبرد گوید: همزه است برائے تمیز از همزه استفهام لام زیاده کرد
 ند، و مذہب خلیل آنکه ال مثل هل بوده است؛ زیرا که کلمه یک حرفی ساکن که معنی مقصود
 داشته باشد در کلام عرب نیامده، کذا فی "جار بردی". می گویم: که تنوین و نون تشنیه و تائے
 تانیث در ضربت و الف تشنیه و واو جمع و الف فاعل و یائے تصغیر و غیر آن برین توجیه وارد
 میشود که همه ساکن برای معنی مقصود است، تأمل کن که جوابے بر آری.

حرف جر: که موضوع است برائے رسانیده معنی فعل به اسم. **مصغر:** چه معنی فعل و حرف قابل
 تصغیر نیست. **بغدادی:** منسوب بغداد و او را باغ داد پیش از آبادی گفتندی؛ از آنکه هر هفته
 نوشیر و ان عادل در ان باغ رفته مظلومان را با انصاف رسانیدے، بمرور ایام شهری آبادان شد،
 الف را از کثرت استعمال انداخته بغداد گفتند.

شنی باشد: و اگر کسی توهم کند که تشنیه و جمع را از خواص اسم قرار داده و حال آنکه در فعل هم تشنیه
 و جمع یافته می شود، پس جوابش آنست که فعل همیشه مفرد باشد و تشنیه و جمع آن هر گز نیاید، و آنچه
 بحسب ظاهر تشنیه و جمع معلوم می شود در حقیقت تشنیه و جمع فاعل اوست که ضمیر بارز است، نه
 تشنیه و جمع فعل، و فاعل خود اسم است، پس این هم از علامات اسمی باشد.

یا سین باشد، چوں: سیضرب، یا سوف باشد، چوں: سوف
 یضرب، یا حرف جزم بود، چوں: لم یضرب، یا ضمیر مرفوع متصل
 بدو پیوند، چوں: ضربت، یا تائے ساکن، چوں: ضربت، یا امر باشد،
 چوں: اضرب، یا نهی باشد، چوں: لا تضرب. و علامت حرف آن
 است که هیچ علامتی از علامات اسم، و فعل درو نبود.

فصل

بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم است: معرب و مبنی. معرب آنست

سین: سین و سوف برای استقبال باشد، و خاص بر مضارع داخل شود.

سوف یضرب: قریب است که خواهد زد. **معرب:** بدانکه در تعریف معرب و مبنی آنچه مصنف
 ذکر کرده است محض برای تسهیل مبتدیانست، والا در حقیقت این تعریف نیست، بلکه حکمی است
 از احکام معرب و مبنی، و آن هم شامل نیست جمیع اقسام معرب و مبنی را؛ چه زید در جاء زید بیشک
 معرب است و با آن نتوان گفت که آخرش بدخول عوامل مختلف شده؛ زیرا که قبل از دخول
 حرکت بر دال زید نبود که حالا بعد آمدن جاء در آن اختلاف واقع شده، بلکه در اینجا حدوث اعراب
 است که از قبل نبود کما صرح به عبد الرحمن الجامی فی شرح الکافیة، و همچنین زید مثلاً
 بدون ترکیب آن بعامل نزد ابن الحاجب و غیره مبنی ست با آنکه صادق نمی آید بر آن که آخرش
 بدخول عوامل مختلف نیست؛ چه آخرش لا محاله عند الدخول مختلف خواهد شد، پس تعریف جامع
 مر معرب و مبنی را این ست که هر چه مشابهت تام بحرف ندارد معرب ست، و آنکه مشابهت تام
 بحرف دارد مبنی ست، چنانکه مصنف هم درین رساله اشاره خواهد کرد.

که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چون: زید در جاعنی زید و رأیت زیدا و مررت بزید "جاء" عامل ست، و "زید" معربست، و ضمه اعراب ست، و دال محل اعراب. و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چون: هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکساں ست.

فصل

بدانکه جمله حروف مبنی ست، و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع بانو نهائے جمع مؤنث و بانو نهائے تاکید نیز مبنی ست. بدانکه

ثقیله و خفیفه

عوامل: مختلف العمل، و اگر متفق العمل باشند آخر معرب مختلف نشود، چون: إن زیدا قائم، و رأیت زیدا قائما، و عمرو ضارب زیدا که زید همه جا منصوب ست. **عامل ست:** و همچنین رأیت، و بایء جار است. **چون هؤلاء:** چون جاعنی هؤلاء، و رأیت هؤلاء، و مررت هؤلاء.

مبنی ست: زیرا که معنی مقتضی اعراب یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت دران متقی است. (شرح)
فعل ماضی: زیرا که اصل افعال بناست چه معنی مقتضی اعراب در آن مفقودست، و وجه بنایش بر حرکت با آنکه اصل در بنا سکون ست این که مشابتهت با اسم دارد که بجای آن واقع می شود، چنانکه گوئی: زید قام مثل زید قائم، بخلاف امر که این مشابتهت با اسم ندارد، و فتح اختیار کردند؛ زیرا که اخف حرکات و مناسب سکون ست. (شرح)

فعل مضارع: زیرا که نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخواید بجهت مشابتهت فعلن، و نون تاکید از شدت اتصال بمنزله جز و کلمه شد، پس اگر اعراب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید، و اگر بر نون که خودش مبنی ست لازم آید اعراب بر کلمه دیگر حقیقه و اعراب بر مبنی لهذا ممتنع شد. (شرح)

اسم غیر متمکن مبنی است، و اما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود، و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکه از نونهای جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد، پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب نیست، باقی همه مبنی ست. و اسم غیر متمکن اسمی ست که با مبنی اصل مشابہت دارد، و مبنی اصل سه چیز است: فعل ماضی و امر حاضر معروف و جملہ حروف، و اسم متمکن اسمی ست که با مبنی اصل مشابہ نباشد.

فصل

بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم ست: اول: مضمرات، چوں:

اسم متمکن: معرب را اسم متمکن ازان گویند کہ تمکن بمعنی جائے دادن و قدرت دادن بر چیز یست، و این اسم نیز جائے می دهد عامل خود را برای تغییر و تاثر در نفس خود، و جائے می دهد اعراب و تنوین را اگر منصرف باشد، و الا فقط رفع و نصب را اگر غیر منصرف باشد.

در ترکیب: و این مذہب ابن حاجب و غیره است، پس اسمائے معدودہ مثل زید و عمرو و بکر بدون وقوع در ترکیب نزدش مبنی است، و ز محشری صلاحیت استحقاق اعراب را اعتبار کرده گو با الفعل حاصل نباشد، پس اسمائے مذکورہ نزد او معرب خواهند بود. (شرح)

دو قسم: قسمی از اسم کہ مشابہت تام بمبنی ندارد، و قسمی از فعل مضارع مجرد از نون جمع و تاکید باشد. **مضمرات:** [وآں اسمی ست کہ وضعش برائے متکلم یا مخاطب یا غائب بود کہ ذکرش مقدم باشد لفظاً.] و سبب بنائے آنها اینکہ مشابہ بحرف اندر احتیاج بمرجعی، چنانچہ حرف بضمیمہ خود. (شرح)

أَنَا مَنْ مَرَدُوزَنْ، وَضَرَبْتُ زَوْمَ مَنْ، وَإِيَايَ خَاصَّ مَرَأَ، وَضَرَبَنِي بَرَدُ
 مَرَأَ وَلِي مَرَأَ، اَيْنَ هَفْتَادُ ضَمِيرِ اسْتِ، چهارده مرفوع متصل: ضَرَبْتُ
 ضَرَبْنَا ضَرَبْتُ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتُ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ
 ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبْتُ ضَرَبْتَا ضَرَبْنَا، وچهارده مرفوع منفصل: أَنَا
 نَحْنُ أَنْتَ أَنْتُمَا أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُمَا أَنْتَنْ هُوَ هُمَا هُمْ هِيَ هُمَا هُنَّ،

أنا: طریقه نحوین آنست که ضمیر متکلم را بر مخاطب و مخاطب را بر غائب مقدم کنند؛ از آنکه بحث می کنند از تعریف و تنکیر، و ضمیر متکلم بنسبت مخاطب اعراف می باشد، چنانکه مخاطب اعراف است به نسبت غائب، و اهل صرف چون بحث کنند از تصریف افعال، پس هر فعلیکه مجرد از ضائر بارز باشد آن را مقدم کنند لهذا غائب را بجبهت خلوصی مفرد او از ضمیر بارز مقدم کنند بر صیغه مفرد مخاطب، و بعد از آن تشنیه و جمع غائب را بر تشنیه و جمع مخاطب مقدم نمایند، گو درین صورت غائب خالی از ضمیر نیست، اما وجه تقدیم صیغائے مخاطب بر متکلم آنست که صیغائے مخاطب اکثر است از روی تصریف به نسبت صیغائے متکلم، و هر چه درو تصریف زیاده باشد سزاوارست بتقدیم.

مرفوع متصل: ضمیر مرفوع آنکه مسند الیه در ترکیب واقع شود، خواه فاعل باشد حقیقتاً و حکماً، خواه مبتداً. (ش) **ضرب:** ضمیر مرفوع متصل در آن مستتر است که بلفظ هو استعاره تعبیرش میکنند، و شرط است که مسند با اسم ظاهر نباشد، چون: زید ضرب والف وداو در ضربا و ضربوا علامت تشنیه و جمع و ضمیر فاعل است. **ضربت:** تائے ساکنه علامت تانیث است ضمیر نیست، و الا با فاعل ظاهر کے جمع می شد، چون: ضربت هند. **أنت:** ضمیر درینما از أنت تا أنتن همان لفظ "أن" باشد بالا جماع، و حروف لواحق دال اند بر افراد و تشنیه و جمع، و تذکیر و تانیث.

وچهارده منصوب متصل: ضَرْبَنِي ضَرْبَنَا ضَرْبَكَ ضَرْبَكُمَا ضَرْبَكُمْ

زومرا زومارا زوترا زوشادورا

ضَرْبَكَ ضَرْبَكُمَا ضَرْبَكُنَّ ضَرْبَهُ ضَرْبَهُمَا ضَرْبَهُمْ ضَرْبَهَا ضَرْبَهُمَا

زداورا زوآن دورا

ضَرْبَهُنَّ، وچهارده منصوب منفصل: إِيَّايَ إِيَّانَا إِيَّاكَ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمْ إِيَّاكَ

إِيَّاكُمَا إِيَّاكُنَّ إِيَّاهُ إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ، وچهارده مجرور

او یک زن را

متصل: لِي لَنَا لَكَ لَكُمْ لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا

لَهُنَّ. دوم: اسماء اشارات ذَا وَذَانِ وَذَيْنِ وَتَا وَتَيْنِ وَتَهُ وَذَهُ

آن یک مرد آن دو مرد

وَذِهِي وَتَهِیْ وَتَانِ وَتَيْنِ وَأُولَءِیْ بِهْ وَأُولَیْ بقصر. سوم: اسماء

آن دو زن آن همه مردان

منصوب متصل: یعنی آنکه مفعول واقع شود، و این ضمائر بغیر فعل هم پیوند چوں انبی اننا إلح.

إیای: در ایای و امثال آن اختلاف کثیر است، اما مختار آنکه ضمیر "ایا" ست ولو احق بر تکلم

و خطاب و غیره دلالت کند. (ش) **مجرور متصل:** این قسم متصل بحرف است، و متصل با اسم نیز

آید، چوں: غلامی غلامنا إلح. (ش) **اسماء اشارات:** اسم اشاره است که وضعش برای

تعیین مشار الیه باشد. ذَا: سبب بنای آن مشابهت بحرف است؛ از آنکه بدون مشار الیه تمام نشود.

ذَان: برای تشبیه مذکر در رفع و ذین در نصب و جر، این اختلاف بسبب عوامل نیست بلکه وضع

برین رفته، و توافق صورت معرب اتفاقی است. (ش) **تا:** [هر شش بمعنی آن یک زن.] گفته

اند که "تا" اصل است که تشبیه از و آید و گویند: "ذی" اصل است بازای "ذا" و بعضی هر دو را اصل

قرار دهند. و "تی" در اصل "تا" بود الف را یا و ما قبل آن را مکسور کردند، و در "ته و ذه" یائے تی

و ذی بهابدل کردند، و در قهی و ذهی یائے و گرافزودند. (شرح) **به:** به و قصر، و هر دو برای

جمع مذکر و مؤنث.

موصولہ الَّذِي الَّذَانِ وَاللَّذَيْنِ وَاللَّتَيْنِ اللَّتَانِ وَاللَّاتِي وَاللَّوَاتِي وَمَا وَمَنْ وَأَيُّ وَأَيَّةٌ وَالْف وَلَام بمعنی الذي در اسم فاعل
 و اسم مفعول، چوں: ^{جمع مؤنث} الضَّارِبُ وَالْمَضْرُوبُ، و ذو بمعنی الذي در لغت
 بنی طے، نحو: جَاعَنِي ذُو ضَرْبِكَ. بدانکہ ^{بمعنی الذي ضرب} أَيُّ وَأَيَّةٌ معرب ست.
 چهارم: اسمائے افعال و آن بر دو قسم ست: اول: بمعنی امر حاضر،
 چوں: رُوَيْدَ وَبَلَهَ وَحِيَهْلَ وَهَلُمَّ. دوم: بمعنی فعل ماضی، چوں:
 هِيَهَاتَ وَشَتَّانَ

ما: بمعنی الذی برائے غیر عاقل و من برائی عاقل، و گاهی یکے بجائے دیگرے مستعمل میشود.
آی: اگر گوئی: کہ آی وایۃ معربست چرا مصنف آن را در اسم غیر متمکن کہ عبارت از بنی ست
 ذکر کردہ؟ گویم: کہ آی وایۃ را چہار حالت است، در سہ حالت معرب است: یکی: آنکہ مضاف
 نباشد و صدر صلہ آن مذکور بود، چوں: **أَيُّ هُوَ قَائِمٌ**، دوم: آنکہ مذکور نبود، چوں: **أَيُّ قَائِمٌ**،
 سوئم: آنکہ مضاف باشد و صدر صلہ آن مذکور باشد، چوں: **أَيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ**، چہارم: آنکہ صدر
 صلہ آن مذکور نباشد، چوں: **أَيُّهُمْ قَائِمٌ**، و درین صورت رابعہ بنی است، لہذا ذکر کردہ آن را
 در مبنیات.

امر حاضر: چہار مثال ذکر کردہ، دو ازان برائے معنی امر متعدی، و دو ازان برائے معنی امر لازم.
روید: بمعنی أمهل ترک کن. **بلہ:** بمعنی دع بگزار. **حیہل:** بمعنی إيت و أقبل.
ہلم: آی إيت بیا. **فعل ماضی:** اگر گوئی کہ اسم فعل بمعنی مضارع ہم می آید چوں **أَفَ** بمعنی
 تفنگی و بیقراری می کنم، و اوہ بمعنی صاحب درد ہستم، پس مصنف چرا بر دو قسم اکتفا کردہ؟ گویم:
 ظاہر از جہت قلت امثلہ این قسم بر همان دو قسم اکتفا رفت.

پنجم: اسمائے اصوات، چوں: أح وأف وبخ ونخ وغاق.
 ششم: اسمائے ظروف ظرف زمان، چوں: إذ وإذا ومتی وکیف
 وأیان وأمس ومذ ومنذ وقط.....

اسمائے اصوات: ایراد پنج مثال برائے اسمائے اصوات ایذان ست بسوئے عدت اقسام آنها، یکی: صوتیکه خارج شود از دہان انسان وقت درد و شدت سرفہ بدون صنع، چوں: أح وأف، دوم: آوازے ست کہ وقت شادی و تعجب سر بر زند، چوں: بخ، وآن بفتح با و تشدید خائے معجمہ مفتوحہ، خواہ مکسورہ و گاہے بدون تشدید ہم آید، و گاہے مکرر می شود برائی مبالغہ، چوں: بخ بخ، و در حالت وصل بکلمہ دیگر بتنوین و کسر آید. سوم: آوازے ست کہ ہنگام ندائے حیوانات بر آید، چوں: نج برائے خوانیدن شتر. چہارم: آوازے ست کہ وقت حکایت آواز جانوری یا چیزی دیگر پیدا شود، چوں: غاق برائے آواز زانغ و حکایت آواز شمشیر وقت ضرب آن. بدانکہ تنوینیکہ درین اسماء آید تنوین مقابله و تنوین الحاق است نہ تنوین تمکن. **نخ:** برای خوابانیدن شتر. **کیف:** شیخ رضی گفتہ: کہ کیف را از ظروف شمردن مبنی ست بر مذہب انخفش: چہ او کیف را بمعنی علی جارہ میگوید، و جار مجرور و ظرف متقارب المعنی است، پس معنی کیف زید؟ نزد انخفش آزید علی حال الصحة أم علی حال السقم؟ است و نزد سیبویہ اسم است نہ ظرف.

أیان: بفتح ہمزہ و تشدید یا ظرف زمان ست بجمو متی بمعنی أيّ حین و بکسر ہمزہ لغت سلیم ست، و بہر دو قراءۃ آمده است در قولہ تعالیٰ: ﴿آيَانَ مَرَّسَاهَا﴾ (النازعات: ۴۲).

مد: بدانکہ مذ و منذ گاہے رفع می کنند و گاہے جر، پس ہر گاہ رفع کنند در ان وقت اسم و مبتدای باشند نہ ظرف، و درین صورت مقارن ایشان یا ماضی باشد، پس معنی آنها اول المدة است، چوں: ما رأيتہ مذ يوم الجمعة، یا زمان حاضر پس معنی آنها جمیع مدتست، چوں: ما رأيتہ منذ شهر، و ہر گاہ جر کنند درین وقت ظرف باشند، پس مدخول آنها یا ماضی باشد، و درین =

و عوض و قبل و بعد، و قتیکہ مضاف باشند و مضاف الیہ محذوف منوی باشد، و ظرف مکان، چوں: حیث و قدام و تحت و فوق و قتی کہ مضاف باشند، و مضاف الیہ محذوف منوی باشد. ہفتم: اسمائے کنایات، چوں: کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث. ہشتم: مرکب بنائی، چوں: أحد عشر.

فصل

بدانکہ اسم برد و ضرب است: معرفہ و نکرہ، معرفہ آن ست کہ موضوع باشد برائے چیزے معین، و آن بر ہفت نوع ست: اول: مضمرات. چون ہو و غیرہ دوم: اعلام چوں: زَیْدٌ وَ عَمْرٌو. و سوم: اسمائے اشارات. چون ذا و غیرہ چہارم:

= ہنگام بمعنی "من" یا زمان حاضر درین ہنگام بمعنی "فی" باشند، چنانچہ دریں ہر دو مثال مقدم، کذا ذکرہ جمال الدین بن المالک.

عوض: معنی عوض وقت مستقبل عموماً، و عوض مبنی بر ضمہ است از جہت قطع اضافت بہم و قبل و بعد و قط مبنی است از جہت تضمین اولام استغراقیہ را، و ضمہ اش از جہت حمل او بر عوض است، کذا قال الرضی، و صاحب "قاموس" گفتہ: کہ عوض ظرف است بمعنی ابد بہر سہ حرکت آخر، و مبنی ست. **کیت و ذیت:** ہر دو بفتح تا بمعنی چنین و چنین.

مضمرات: ذکر نکرد امثلہ مضمرات و اعلام و اسمائے اشارات و موصولہ را برای اینکہ تفصیل ہر یک سابق گزشت.

اسمائے موصولہ، واپس دو قسم را مبہمات گویند۔ پنجم معرفہ بہ ندا،
چوں: یارجل!۔ ششم: معرفہ بالف ولام، چوں: الرجل۔ ہفتم:
مضاف بہ یکی از اینها، چوں: غلامہ و غلام زید، و غلام هذا،
و غلام الذي عندي، و غلام الرجل۔ و نکرہ آل است کہ موضوع
باشد برائے چیزی غیر معین، چوں: رجل و فرس۔ بدانکہ اسم بر دو
صنف ست: مذکر و مؤنث، مذکر آنست کہ در علامت تانیث نباشد،
چوں: رجل، و مؤنث آنست کہ در علامت تانیث باشد، چوں: امرأة،
و علامت تانیث چہار ست: تا چوں: طلحة، و الف مقصورة، چوں: حبلى،
و الف ممدودہ، چوں: حمراء، و تائے مقدرہ، چوں: أرض کہ در اصل
زن سرخ زن باردار

مبہمات: چرا کہ اگرچہ اینہا عند الاستعمال بر معین دلالت می کنند؛ و لہذا در اقسام معرفہ محدود
شدہ اند، اما در اصل وضع ہنوز در معانی اینہا ابہام باقی ست؛ چہ الذي و ذا صلاحیت دارند کہ باو
وصل و اشارہ کنند بہر مذکر و مفرد، و ہمچنین ذان و اللذان صالح است مر اشارہ و وصل را بہر
تشنیہ مذکر۔ **یکی از اینها:** مگر بسوئے منادی، خواہ بحرف ندا باشد خواہ بدون آن کہ اضافت نہ کنند۔
غلام زید: مضاف بسوئے علم۔ **مذکر آنست:** تعریف مذکر را مقدم کرد، از آنکہ مذکر اصل
و اشرف است، و نیز تعریفش عدم است و عدم مقدم است بر وجود۔

طلحة: بالفتح نام درخت و مردے، **الف مقصورة:** فرق در میان ہر دو الف آن ست کہ بعد ممدودہ
ہمزہ زائد کنند، و بعد مقصورہ نہ، و مقصورہ از ان گویند کہ مجوس ست از حرکات، و قصر در لغت
بمعنی جس است، و وجہ تسمیہ ممدودہ ظاہر است کہ در از خواندہ می شود و حرکت می پذیرد۔

أرضة بوده است بدلیل أریضة؛ زیرا که تصغیر اسماء را باصل خود برد،
 واین را مؤنث سماعی گویند. و بدانکه مؤنث بر دو قسم است: حقیقی
 و لفظی، حقیقی آنست که بازائے او حیوان مذکر باشد، چوں: امرأة که
 بازائے او ^{بمقابل} رجل است، و ناقة که بازائے او ^{بمقابل} جمل است، و لفظی آنست که
 بازائے او حیوان مذکر نباشد، چوں: ظلمة و قوۃ. ^{توانائی تاریکی}
 بدانکه اسم بر سه صنف است: واحد و ثنی و مجموع، واحد آنست که
 دلالت کند بر یک، چوں: رجل، و ثنی آنست که دلالت کند بر دو
 بسبب آنکه الف یا یائے ما قبل مفتوح و نونی مکسوره بآخرش پیوندد،
 چوں: رجالان و رجلین، ^{در حالت رفع} ^{در حالت نصب و جر} ^{در هر سه حالت}

مؤنث سماعی: [از آنکه تانیث موقوف بر موارد سماع است.] و تانیث عقرب حکمی است؛ از آنکه
 حرف رابع حکم تائے تانیث دارد، و ازین جهت در تصغیر رباعی تا ظاهر نشود. **امرأة:** مثال مؤنث
 حقیقی اقوی و ناقة مثال مؤنث حقیقی ادنی است؛ و لهذا سار الناقة جائز باشد، و سار المرأة
 غیر جائز، و تانیث بهائیم از ان سبب دون تانیث آدمی است که مؤنث بهائیم مثل مذکر می باشد در
 اکثر اغراض، چنانچه برائے ذبح بز ماده و نر و اسب و اسب ماده برائے سواری یکسان است،
 و علی هذا القیاس. **ناقة:** ماده شتر یعنی او ثنی.

بسبب آنکه: ازین قید احتراز شد کلا و کلنا؛ چه این هر دو اگرچه دلالت بر تثنیه دارند مگر الف
 و نون و یا و نون نیست؛ لهذا اینسارا ثنی نگویند. **بآخرش:** از ضمیر شین که بسوئے مفرد راجع است
 احتراز است از ایشان و ایشان که الف و نون در اینسار آخر مفرد ضم نکرده اند گو بر معنی ثنی دلالت
 دارند؛ چه مفرد این دو لفظ مسموع نیست.

و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در
واحدش کرده باشند، لفظاً چون: رجال، یا تقدیراً، چون: فلك که
واحدش نیز فلك است بر وزن قفل، و جمعش هم فلك بر وزن أسد.
بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است: جمع تکسیر و جمع تصحیح، جمع تکسیر
آنست که بنائاً واحد در سلامت نباشد،
جمع أسد بمعنی شیر

بسبب آنکه: ازین قید احتراز است از اسم جمع، چه آن را واحد نیست که دران تغییری کرده باشند،
لیکن برین تقدیر جمعی که از غیر لفظ مفرد باشد چون ألو جمع ذو وارد خواهد شد، پس یا تخصیص دعوی
کنند و یا اکثر را کل قرار دهند، یا بهیچو جمع را در پله اعتبار جمعیت نسجند، و یا تقدیر را عامتر گویند.
تغییری: بدانکه تغییر در بنائاً واحد وقت جمع تکسیر بر شش وجه است، یکی: تغییر بزیادت بر
مفرد بدون تغییر شکل، نحو: صنو و صنوان، دوم: تغییر نقصان بے تبدیل شکل، نحو: نُحْمَة
و نُحْم، سوم: تبدیل شکل بے زیادت و نقصان حقیقی، نحو: أسد و أسد و تقدیرے، نحو: فلك،
چهارم: بزیادت از مفرد با تغییر شکل، چون: رجل و رجال، پنجم: بے نقصان یا بتغییر شکل،
چون: رَسُول و رُسُل، ششم: بزیادت و نقصان و تغییر شکل، چون: غلام و غُلَمَان.
فلك: چه ضمه فائے فلك از حیثیتے کہ بر مفرد بود در جمع نیست، بلکه در جمع مشابه ضمه الف أسد
است، و در مفرد مشابه ضمه قفل. **باعتبار:** قید اعتبار لفظ از آنست کہ تصحیح و تکسیر جز در لفظ نباشد و با
معنی تعلق ندارد. **سلامت نباشد:** ای متغیر شود بنائاً واحدش من حیث نفسه، و امور داخله دران
مثل حرکات و سکنات و نحو آن، یعنی تغییرش باعتبار ذات وی و امورے کہ در آن داخل اند
باشد، نہ باعتبار امور خارجه ازان، پس منتقض نگردد بجمع سالم یعنی مسلمون؛ زیرا کہ بنائاً
واحدش از روئے نفس خود متغیر نشده است، بلکه بسبب لحوق حروف خارجه زائده کہ واو و نون =

چوں: رجال و مساجد. و ابنیه جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد، و قیاس را درو مجالے نیست، اما در رباعی و خماسی بر وزن فعالل آید، چوں: جعفر و جعافر و جحمرش و جحامر بحذف حرف خامس.
 یعنی شین جحمرش
 و جمع تصحیح آنست که بنائے واحد در سلامت ماند، و آن بر دو قسم است: جمع مذکر و جمع مؤنث، جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یائے ما قبل مکسور و نون مفتوح در آخرش پیوند، چوں: مسلمون و مسلمین. و جمع مؤنث آنست که الفے باتائے با آخرش پیوند، چوں: مسلمات.

= و یا و نون است، و لفظ مسلم چنانکه بود باقی است، و نیز منتقص نشود به مُصْطَفَوْنَ که در اصل مُصْطَفَوْنَ بود یا بجبهت تحرک و انفتاح ما قبل الف شده افتاد و صیغه متغیر نگردید، سبب عدم انتقاض آنکه تغیر واحد در آن بعد حصول جمعیت است، نه برائے حصول جمعیت.

رجال و مساجد: چه در رجل و مسجد وقت جمع الف جمع فاصل شده. **مجالے نیست**: الا بر سبیل قلت، چنانکه عند الرجوع بسوئے تصریف معلوم شود. **جعفر**: نام مرد و ترزّه و خر بوزه. **جحمرش**: [سرکنده پیر کلان سال]. این مذهب مشهور است، و بعضی زائد و شبیه بزائد را حذف کنند هر جا که باشد، پس در جَحْمَرِش جَحَارِش گویند بحذف میم که از حرف زائد است، و در فَرَزْدَقُ فَرَزِقُ گویند بحذف دال که تشبیه بناست که از حروف زوائد است، و شیخ رضی گفته: که این مذهب اقرب بصواب است من حیث الدراية وإن کان الأول أقرب من حیث الروایة. **نونے مفتوح**: و کسرہ اش اقل است.

الفے باتائے با آخرش: بدانکه صفت مذکر غیر عاقل نیز بالف و تا جمع شود مطر مثل: صافنات جمع صافن و خالیات جمع خالی و غیر آن.

و بدانکه جمع باعتبار معنی برد و نوع است: جمع قلت و جمع کثرت، جمع قلت آنست که بر کم ازده اطلاق کنند، و آن را چهار بناست: أفعال مثل: أکلب، و أفعال چون أقوال و أفعلة مثل: أعونة و فعلة چون: غلمة، و دو جمع التصحیح بی الف و لام یعنی مسلمون و مسلمات. و جمع کثرت آنست که برده و بیشتر ازده اطلاق کنند و ابنیه آن هر چه غیر ازین شش بناست.

فصل

بدانکه اعراب اسم سه است: رفع و نصب و جر. اسم متمکن باعتبار وجوه

آن را چهار: و نزد بعضی از سه تاده اطلاقش روا باشد. **أکلب**: جمع کلب بمعنی سگ. **أعونة**: جمع عوان بالفتح بمعنی میانہ سال. **الف و لام**: الف و لام اگر استغراقی باشد برائے کثرت آید. **برده**: و گاه باشد که یکی بجائے دیگری مستعار شود باوجود آن دیگر، مثل قوله تعالی: ﴿ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾ (البقرة: ۲۲۸)، قرء: جمع قرء بمعنی حیض یا طهر باوجود جمع قلت وی که أفراء باشد.

رفع و نصب و جر: رفع علامت فاعلیت است، و نصب علامت مفعولیّت، و جر علامت مضاف الیه، و مبتدا و خبر و امثال آن از مرفوعات ملحقّات فاعل اند، پس در حکم او باشند، و حال و تمییز و غیره ملحقّات است بمفاعیل، و مجرور بحرف جر ملحق بمضاف الیه. و رفع بفاعل و نصب بمفعول ازان مختص است که رفع ثقیل است و فاعل قلیل؛ چرا که یکے ست، و نصب خفیف ست و مفاعیل کثیر؛ زیرا که پنج هستند، پس ثقیل بقلیل و خفیف بکثیر دادند. برائے جبر نقصان درو، چون: برائے مضاف الیه علامتی باقی نماند ناچار جر باو دادند. (شرح)

اعراب بر شانزده قسم است، اول: مفرد منصرف صحیح چوں: زید.
 دوم: مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چوں: دلو. سوم: جمع مکسر
 منصرف چوں: رجال، رفع شان بضم ^{مقام} ^{در قبول اعراب} باشد و نصب بفتح و جر بکسره
 چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ وَدَلُّوْا وَرِجَالٌ، وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَدَلُّوْا وَرِجَالًا،
 وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَدَلُّوْا وَرِجَالٍ. چهارم: جمع مؤنث سالم، رفعش بضم باشد
 و نصب و جر بکسره چوں: هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ
 وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ. پنجم: غیر منصرف، و آن اسمی است که دو سبب از

شانزده: اگر گوئی: که اعراب سه قسم ازین اقسام مختلف نیست چنانکه معلوم گردد، پس تعدد
 انقسام وجوه اعراب را بشانزده قسم چه وجه است باید که چهارده قسم باشد؟ گوئیم: مراد از تعدد وجوه
 اعراب باقسام مذکوره آنست که محال اعرابات اسم متمکن شانزده محال اند که در آنها اسم متمکن
 معرب با اعراب می شود، متحد باشند یا مختلف.

جاری مجرای صحیح: آن اسمی است که آخرش واو یا یای ماقبل ساکن واقع شود، پس آن مثل صحیح
 تعلیل نمی پذیرد؛ زیرا که حرکت بر حرف علت با سکون ماقبل ثقیل نیست.

رجال: زیرا که این چنین مفرد و جمع اصل سائر مفردات و جموع است، پس لائق آن باشد که
 اعراب آنها نیز اصل الاعراب که عبارت است از اعراب بالحرکه که در حالت جداگانه بود باشد.

بکسره: از آنکه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است، و در اینجا نصب را تابع جر کرده اند از وجوه
 که خواهی دانست؛ لهذا درین جا نیز نصب را تابع جر کردند. **دو سبب:** مراد از هر دو سبب عام
 است، حقیقه باشد یا حکما چنانچه در مؤنث بالف که در آن تانیث یک سبب است، و لزومش در
 حکم سبب دیگر، و همچنین جمع اقصى که جمعیت یک سبب است و تکرارش در حکم دیگر. (شرح)

اسباب منع صرف درو باشد، واسباب منع صرف نه است عدل و وصف
 وتانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائد تان،
 چوں: عُمَرُ و أَحْمَرُ و طَلْحَةُ و زَيْنَبُ و إِبْرَاهِيمُ و مَسَاجِدُ و مَعْدِيكَرَبُ
 و أَحْمَدُ و عِمْرَانُ، رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتح چوں: جَاءَ عُمَرُ
 و رَأَيْتُ عُمَرَ و مَرَرْتُ بِعُمَرَ. ششم: اسمائے سته مکبره در وقتیکه مضاف
 باشند بغیریائے متکلم چوں: أَب و أَخ و حَم و هَن و فَم
 پدر برادر و بن

الف و نون زائد تان: صاحب "الباب" الف الحاق را نیز زائد کرده قائل بده سبب شده است،
 و بعضی مراعات اصل را هم در مثل أحمر اعتبار کرده یازده سبب می گویند، اما شبر همین علل
 تسع است. **جر بفتح:** اسم غیر منصرف بفعل مشابهت دارد، و در فعل جر نیاید؛ لهذا در اینجا نیز
 حالت جری را تابع نصبی کردند. **مکبره:** ضد مصغره؛ چه عند التصغیر اعراب شان بالحرکت
 باشد، چنانکه اعراب بحرکت تقدیری عند الاضافت بسوئے یا خواهد آمد، تقول: جاءني أَخِيكَ
 و رَأَيْتُ أَخِيكَ و مَرَرْتُ بِأَخِيكَ، و جاءني أَخِي و رَأَيْتُ أَخِي و مَرَرْتُ بِأَخِي.

بغیریائے: در وقتیکه موحد باشند؛ چه اگر تثنیه و جمع باشند باعراب آن معرب خواهند شد. (ش)
أب: این چهار منقوصات واوی هستند، در اصل أَبَوٌ و أَخَوٌ و حَمَوٌ و هَنَوٌ بودند، و او آخر حذف
 کرده شد خلاف قیاس. **حَم:** آنکه قریب زن باشد از جانب زوج او.

هَن: من المرأة فرجها، شرمگاه مرد و زن. **فَم:** اجوف واوی است، اصل این فَوْهٌ بضم فا و فتح
 آن علی اختلاف القولین بود، هارا محذوف کردند بخذف غیر قیاسی، چنانکه حروف علت را محذوف
 می سازند؛ زیرا که هادر خفا مشابه حروف علت است، و اسم متمکن دو حرفی که دومی ازان واو باشد
 در کلام عرب نبود، پس واو را بمیم بدل کردند بجهت تقارب و هرگاه مضاف کردند واو را باز =

وذو مال، رفع شان بواو باشد و نصب بالف و جر بیا چوں: جاء أبوك
 ورأيت أباك و مررت بأبيك. هفتم: مثنی چوں: رجلاان. هشتم:
 كلا و كلتا مضاف بمضمر. نهم: إثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد
 و نصب و جر بیائے ما قبل مفتوح چوں: جاء رجلاان و كلاهما
 و اثنان، و رأيت رجلین و كليهما و اثنين، و مررت برجلین و كليهما

= آوردند مثل نظائر وے. (شرح)

ذو مال: ذو لفیف مقرون است، أصله: ذوو بود، آخرش را حذف کردند منسیا و ما قبلش را
 اعراب گردانیدند. **و جر بیا:** زیرا که در اعراب مفرد و جمع مذکر سالم و تشنیه مناسبتی باقی باشد.
كلتا: مؤنث كلا، و كلا مثل عصا است یعنی الفش بدل از واؤست؛ زیرا که اصلش كِلَو بود،
 و الف كلتا برائے تانیث است، و تا بدل ست از لام کلمه، یعنی واؤ که اصلش كِلَو بود چوں
 ذکر ی، بدل کرده شد بتا که علم تانیث است، و الف در كلتا گاهی ی می گردد وقت اضافت
 بضمیر، چوں: رأيت كليهما، پس خارج شد از علامت تانیث، پس در ابدال واؤ بتا تاکید برائے
 تانیث حاصل گردید.

رفع شان: زیرا که تشنیه و جمع مذکر سالم فرع مفرد است، پس باید که اعراب آنها نیز فرع
 اعراب مفرد باشد، یعنی اعراب بالحروف، و هر گاه حروف اعراب سه بود واؤ و الف و یا،
 و اعراب تشنیه و جمع شش سه برائے تشنیه و سه برائے جمع، و این اعراب سه گانه هر کدام را که
 ازین دو میدادند دیگرے بدون اعراب باقی می ماند؛ لهذا تقسیم کردند بر هر دو، پس الف را
 برائے تشنیه دادند در حالت رفع، و واؤ را بجمع در حال رفع، و یا مشترک، مگر فرق کردند که در
 جمع ما قبلش را کسره دادند و در تشنیه فتح، و كلا و كلتا و اثنان و اثنتان و أولو و عشرون
 و اخواتش را هم با و ملحق کردند.

واثنین. دہم: جمع مذکر سالم چوں: مُسْلِمُونَ. یازدہم: أولو. دوازدهم: عَشْرُونَ تَا تِسْعُونَ رفع شان بواو ما قبل مضموم باشد، و نصب و جر بیائے ما قبل مکسور چوں: جَاءَ مُسْلِمُونَ وَأُولُو مَالٍ وَعَشْرُونَ رَجُلًا، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعَشْرِينَ رَجُلًا، وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعَشْرِينَ رَجُلًا. سیزدہم: اسم مقصور و آن اسمے ست کہ در آخرش الف مقصورہ باشد چوں: موسی. چہاردہم: غیر جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: غلامی، رفع شان بتقدیر ضمہ باشد و نصب بتقدیر فتح و جر بتقدیر کسرہ، و در لفظ ہمیشہ یکسان باشند چوں: جَاءَ مُوسَى وَغَلَامِي، وَرَأَيْتُ مُوسَى وَغَلَامِي، وَمَرَرْتُ بِمُوسَى وَغَلَامِي. پانزدہم: اسم منقوص، و آن اسمے ست کہ آخرش یائے ما قبل مکسور باشد چوں: قاضی، رفعش بتقدیر ضمہ باشد و نصبش بفتح لفظی و جرش بتقدیر کسرہ چوں:

غیر جمع مذکر سالم: احتراز ست از جمع مذکر سالم مضاف بسوئے یا کہ اعرابش ہم خواهد آمد.
بتقدیر ضمہ: تقدیر اعراب بجهت تعذر لفظی ست؛ چہ الف حرکت نمی پذیرد و ما قبل یائے متکلم البتہ کسرہ می خواهد. **فتح و جر:** چرا کہ الف و یائے متکلم حرکت قبول نکنند.
یائے ما قبل مکسور: چہ حرکات بر ہمچنین یاء ثقیل ترمی باشند؛ لما عرفت فی التصریف.
بتقدیر ضمہ: چہ ضمہ بر و او یاء ثقیل ترمی باشد، بخلاف فتح.

جَاءَ الْقَاضِيَّ وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَّ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيَّ، شانزدہم: جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: مسلمی، رفعتش بتقدیر واؤ باشد، ونصب وجرش بیائے ما قبل مکسور چوں: هُوَ لَا يَمْسِلُ مَسْلَمِيَّ کہ در اصل مُسْلِمُونَ بود، نون باضافت ساقط شد، واؤ ویا جمع شدہ بودند و سابق ساکن بود، واؤ را بیا بدل کردند، ویا را در یا ادغام کردند مُسْلِمِيَّ شد، ضمہ میم را بکسرہ بدل کردند، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ.

برائے مناسبت یا مثال حالت نصب مثال حالت جر

فصل

بدانکہ اعراب مضارع سه است: رفع ونصب وجرم، فعل مضارع باعتبار وجوہ اعراب بر چہار قسم است: اول:

القاضي: بالام تعریف، واگر بدون لام باشد رفع وجر بخذف یا وکسر ما قبلش بہ تنوین خواہد بود، ونصب بفتح لفظی با تنوین. **بتقدیر واؤ:** زیرا کہ اگر در حالت رفعی مُسْلِمُونَ بدون تعلیل گویند البتہ ثقیل باشد؛ چہ اجتماع واؤ ویا بحیثیتہ کہ اول آن ہر دو ساکن باشد ثقیل ست نزد ایشان. ولہذا تعلیل کنند، واگر ثقیل نہ بودے تعلیل نہ کردندے.

بیائے ما قبل مکسور: لیکن صورتش در احوال سه گانہ یکے ست، اما واؤ در حالت رفع از حقیقت خود خارج گشت و اعراب تقدیری شد، بخلاف حالت نصب وجر کہ یاد ر آنہا اگر چہ مدغم دریا شد، لیکن بر حال خود باقی ست و از حقیقت خود خارج نشد. **جرم:** یعنی سکونے کہ بسبب عامل پدید آید، پس سکونیکہ برائے غرض وقف باشد خارج خواہد بود؛ چہ آن در ماضی ہم جائز ست.

صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برائے تشنیه و جمع مذکر و برائے واحد مؤنث مخاطبہ، رفعش بضمہ باشد و نصب بفتح و جزم بسکون، چوں: هُوَ يَضْرِبُ، وَلَنْ يَضْرِبَ، وَلَمْ يَضْرِبْ. دوم: مفرد معتل واوی چوں: يَغْزُو وَيَأْتِي چوں: يَرْمِي، رفعش بتقدیر ضمہ باشد، و نصب بفتح لفظی، و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَغْزُو وَيَرْمِي وَلَنْ يَغْزُو وَلَنْ يَرْمِي وَلَمْ يَغْزُو وَلَمْ يَرْمِ. سوم: مفرد معتل الفی چوں: يَرْضَى، رفعش بتقدیر ضمہ باشد و نصب بتقدیر فتح و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَرْضَى وَلَنْ يَرْضَى وَلَمْ يَرْضَ. چهارم: صحیح یا معتل باضماір و نونہائے مذکورہ، رفع شان

صحیح: کہ در آخرش حرف علت باشد، و آل اصطلاح نحویان ست، و صرفیان آل را صحیح خوانند کہ حرفی از حروف اصلیہ او حرف علت و ہمزه و تضعیف نباشد. مجرد: چہ درین صورت مانع از عامل نیست، بخلاف صورت تشنیه و جمع و مؤنث مخاطبہ. برائے تشنیه: چوں یضربان و تضربان. جمع مذکر: غائب و حاضر چوں: یضربون و تضربون.

هو یضرب: پس یضرب در هو یضرب مرفوع است، و رافع آل عامل معنویست کہ خلواز عوامل ناصبہ و جازمہ باشد، یا وقوع او موقع ضارب علی اختلاف القولین.

مفرد: احتراز شد از تشنیه و جمع. بحذف لام: از انکہ واو یا مشابہت دارد بحركات، پس حذفش بمنزله حذف حرکات است. بتقدیر ضمہ: چہ الف واجب السکون است، و حرکت بر و متعذر است.

نونہائے: کہ نون تشنیه و جمع و مفرد مخاطبہ است.

بأشبات نون باشد، چنانکه در تشنیه گوئی: هُمَا يَضْرِبَانِ وَيَغْزُوَانِ
وَيَرْمِيَانِ وَيَرْضِيَانِ، ودر جمع مذکر گوئی: هُمْ يَضْرِبُونَ وَيَغْزُونَ وَيَرْمُونَ
وَيَرْضَوْنَ، ودر مفرد مؤنث حاضر گوئی: أَنْتَ تَضْرِبِينَ وَتَغْزِينَ وَتَرْمِينَ
وَتَرْضِينَ، و نصب و جزم بخذف نون^{باشد}، چنانکه در تشنیه گوئی: لَنْ يَضْرِبَا
وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمِيَا وَلَنْ يَرْضِيَا وَلَمْ يَضْرِبَا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمِيَا وَلَمْ
يَرْضِيَا، ودر جمع مذکر گوئی: لَنْ يَضْرِبُوا وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمُوا وَلَنْ
يَرْضَوْا وَلَمْ يَضْرِبُوا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمُوا وَلَمْ يَرْضَوْا، ودر واحد
مؤنث حاضر گوئی: لَنْ تَضْرِبِي وَلَنْ تَغْزِي وَلَنْ تَرْمِي وَلَنْ تَرْضِي وَلَمْ
تَضْرِبِي وَلَمْ تَغْزِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْضِي.

فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است: لفظی و معنوی، لفظی بر سه قسم است:
حروف و افعال و اسماء، و این را در سه باب یاد کنیم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى**.

بأشبات نون: چه این نون عوض رفع است، پس ثابت ماند در حالت رفعی نه در حالت جزمی و نصبی.
هما إلخ: در ایراد چهار چهار مثال برائے تشنیه و جمع و مؤنث مخاطب ایمائے ست بر آنکه این اعراب
مضارع برائے تشنیه و جمع و مؤنث مخصوص بصحت نیست، بلکه صحیح و معتل خواه و اوئی باشد خواه یائی
خواه الفی در همه یک حال است. **یرضیان**: مثال معتل الفی باعتبار واحدش که یرضا بالف بود.

باب اول در حروف عالمه و در و دو فصل است

فصل اول

در حروف عالمه در اسم، و آن پنج قسم است: قسم اول حروف جر و آن هفتده است: با و من و الی

حروف عالمه: وجه تقدیم یکے بر دیگرے اکثریت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر، چنانکہ در اقسام ہر یکے معلوم شود کہ حروف سی و شش قسم است و فعل ہفت قسم و اسم دہ قسم. اگر گوئی: پس ہفت را بردہ چرا مقدم کردند؟ گویم: از انکہ فعل اصل است در عمل و اسم بمشابہت وے عمل می کند، پس فرع وے باشد. **اسم:** و آن دو نوع است: عامل در مفرد و عامل در جملہ، و این ہشت حروف است کہ مصنف ترک کردہ، اما عامل در مفرد دو نوع است، جار و ناصب، اما جار ہفدہ حروف اند چنانکہ می آید، اما ناصب پس ہفت حروف اند، پنج از آنہا مصنف دریں کتاب ذکر کردہ و دو از ان ترک نمودہ، و جہش در آخر بحث نواصب مذکور خواہد شد **إن شاء اللہ تعالیٰ**. (شرح) **با:** و آن برائے چند معنی آید، چوں: الصاق حقیقی و مجازی، و تعدیہ و سببیت و مصاحبت، و ظرفیت و استعلا و قسم، و استعانت و مقابلہ و زائدہ و بمعنی من و الی و غیر از انکہ تفصیل و ایراد و امثلہ ہر یک طوے میخواند. **من:** معنی مشہورش ابتدائے غایت است: زمانی چوں: صمت من یوم الجمعة، و مکانی نحو: سرت من البصرة، و علاتش صحت ایراد الی است در مقابلہ آن چوں: الی الکوفة، و می آید برائے تبعیض و تبیین و تعلیل و فصل و بدل و تخصیص، و بمعنی با و علی و فی و عن و عند، و زائدہ و قسمیہ و غیر آن، و امثلہ در مبسوطات است. **الی:** برائے انتہائے غایت زمانی و مکانی و غیر آنست، چوں: سرت الی الکوفة، ﴿أَتَمُّوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾ (البقرة: ۱۸۷) و قلبي إليك، و می آید بمعنی مع نحو: ﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ﴾ (النساء: ۲).

وَلَكِنَّ حَرْفَ اسْتِدْرَاكٍ، وَلَيْتَ حَرْفَ تَمْنِيٍّ، وَلَعَلَّ حَرْفَ تَرْجِيٍّ.
 سوم: ما ولا المشبهتان بـ "لیس"، وآن عمل لیس می کنند، گوئی: ما
 زَيْدٌ قَائِمًا، زید اسم ماست وقائما خبر او. چهارم: لائے نفی جنس، اسم
 این لا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چوں: لَا غُلَامَ
 رَجُلٍ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ، واگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتح چوں:
 لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ، واگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم
 باشد، ولا ملغی باشد یعنی عمل نکند، وآن معرفه مرفوع باشد بابتداء،
 چوں: لَا زَيْدٌ عِنْدِي وَلَا عَمْرٌو، واگر بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با
 نکره دیگر در و پنج وجه رواست چوں: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ
 وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
 بِنَائِ هَر دُو بَر فَخ

حرف استدراک: یعنی برائے دفع و ہے کہ پیدای شود از کلام سابق.

پنج وجه: اول: فتح هر دو از آنکه "لا" برائے نفی جنس است. و دوم: رفع هر دو از آنکه "لا" بمعنی لیس
 است. سوم: فتح اول از آنکه "لا" برائے نفی جنس است و رفع ثانی از آنکه "لا" بمعنی لیس است،
 چهارم: عکس آں. پنجم: فتح اول و نصب ثانی برائے آنکه "لا" در ثانی زائده است و ما بعدش معطوف
 بنا بر اول است پس محلاً منصوب باشد. لا حول: [بر تنوین مرفوع و ثانی بر فتح.] یعنی رفع هر دو
 بر همین قراة خوانده شد قوله تعالى: ﴿لَا يَبِغُ فِيهِ وَلَا خِلَّةٌ﴾ (البقرة: ۲۵۴). بر رفع هر دو.

لا حول: بنائے اول بر فتح و ثانی بر تنوین منصوب.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. پنجم: حروف ندا و آں پنج ست: یا و آیا و هیا و آی، و همزه مفتوحه، و این حروف منادائے مضاف را بنصب کنند، چوں: یا عبد الله! و مشابه مضاف را چوں: یا طالعا جبلا! و نکره غیر معین را، چنانکه اعمی گوید: یا رجلا! خذ بیدي، و منادائے مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع،

مشابه مضاف: وجه شبه آنست که طالع بدون جبل و امثال آن تمام نشود چه صعود را محلی باید چنانکه مضاف بدون مضاف الیه اتمام نپذیرد. یا رجلا: اے مرد بگیر دست من.

منادائے مفرد: وجه بنائے منادائے مفرد وقوع اوست در موضع مبنی که کاف اسکی است؛ زیرا که یا زید در معنی ادعوك است، و این کاف مشابعت بکاف حرفی چاره دارد و در بنائے خود بر یک حرف؛ لہذا کاف اسکی را مبنی کردند، و ہر اسم کہ موضعش واقع شد در ان حال کہ مفرد ہم باشد آن را نیز مبنی کردند، و از قید مفرد احتراز است از مضاف و مشابه بالمضاف؛ چه این اسم اگر چه در موضع کاف اسکی واقع است اما چوں جانب اعراب و تمکن در ان از جهت اضافت قوی ست؛ لہذا بنا را در ومد خل نشد، و یا آنکہ گویم: کہ این اسم مضاف گو در محل کاف واقع است اما چوں مشابعت تامہ با و ندارد، و از آنکہ این کاف لفظا مفرد است و این اسم مفرد نیست؛ لہذا مبنی نشد، و اما وجه بنائے منادی مفرد بر حرکت پس گویا آنست کہ منادی را هنوز لمحۃ اعراب ست.

علامت رفع: [کہ ضمہ در مفرد محض والف و نون در تشنیہ و واو و نون در جمع بوده است، و این اولی از آنست کہ در عبارت بعضی نحویین واقع شدہ کہ مبنی بر ضمہ شد؛ چه ظاہر این تشنیہ و جمع را شامل نیست مگر بتکلف] از جملہ حرکات ضمہ را اختیار کردند نہ فتح را برائے فرق در حرکت معرب و حرکت مبنی در اسم غیر منصرف و قتی کہ منکر گردیدہ باشد، مثل یا أَحْمَرَ بِالْفَتْح، و نہ کسرہ را؛ تا ملتبس نشود با سہ کہ مضاف باشد بسوئے یا ئے متکلم، و یا را حذف کردہ باشند؛ =

چوں: یا زید! ویا زیدان! ویا مسلمون! ویا موسی! ویا قاضی! بدانکہ اُی و ہمزہ برائے نزدیک ست، و اُیا و ہیا برائے دور ویا عام ست۔

= اکتفاء بالکسر، نحو: یا غلام بکسر میم۔ (شرح)

یا زید: در ایراد پنج مثال اشارہ لطیف ست بسوئے آنکہ علامت رفعی در منادائے مفرد گاہے ملفوظ باشد، و آن در مفرد صحیح است، و این علامت رفع یا ضمه خالص است، چنانچہ یا زید!، یا الف و نون است چنانچہ یا زیدان! یا و او و نون ست چنانچہ یا مسلمون! و گاہے مقدر باشد، و آن یا در اسم مقصور است چوں: یا موسی! ویا فتی! ویا در منقوص چوں: یا قاضی! ویا داعی! و این است مذہب جمہور نحات، و اما یونس در منقوص یا را حذف می کند و عوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاضٍ۔

یا عام ست: [اے برائے نزدیک و دور ہر دو مستعمل شود۔] و جار اللہ ز محشری گفتہ: کہ یاء نیز برائے دور است، و این قول مرجوحست؛ چہ شائعست یا اللہ! یا رب! و نیز ظاہر ست کہ خداوند تعالی اقرب ست از شہر گ گردن کہ مایہ حیات ست، پس این را بلا دلیل برائے بعید گرفتن و باز درین امثلہ تاویل کردن خالی از تکلف نیست؛ ولہذا مذہب صافی کہ از غبار تکلف دور باشد اختیار کردہ فرمود کہ یاء عام ست قریب و بعید را۔

فصل دوم

در حروف عالمه در فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول

حروفیکه فعل مضارع را بنصب کنند، و آن چهار است: اول: اَنْ چوں: اُرَيْدُ اَنْ تَقُوْمَ، وَاَنْ با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی اُرَيْدُ قِيَامَكَ، و بدین سبب او را مصدریه گویند. دوم: لَنْ چوں: لَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، وَلَنْ برائے تاکید نفی است. سوم: كَي چوں: اُسَلِمْتُ كَي اَدْخُلَ الْجَنَّةَ. چهارم: اِذَنْ چوں: اِذَنْ اُكْرِمُكَ در جواب کسی که گوید: اَنَا اَتِيكَ غَدًا. و بدانکه اَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را بنصب کند: حَتَّى نَحْو: مَرَرْتُ حَتَّى اَدْخُلَ الْبَلَدَ، و لام محمد نحو:

حروف عالمه: بدانکه حروف عالمه دو قسم دیگر است، یکی: اِلَا استثناییه، دوم: وَاو بمعنی مع، و مصنف شاید هر دو را برائے آن ذکر نکرد که اول در قول او: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ، و دوم در مفعول معه فهمیده می شود. (ش) **اَسَلَمْتُ:** اسلام آوردم تا که داخل شوم جنت را.

لام محمد: نامیده شد این لام بلام محمد برائے ملازمت این بنفی؛ چه این بدون نفی كَانَ مستعمل نمی شود. و فرق درین و لام "کي" که ذکرش می آید هم لفظی است و هم معنوی، اما لفظی آنست که این لام می آید بعد نفی كَانَ، بخلاف لام "کي"، و اما معنوی آنست که لام "کي" بمعنی تعلیل است اگر از لفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد، بخلاف این لام که محض برائے تاکید نفی است، کَذَا فِي الْمَنْهَلِ.

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، وَاو بمعنى إِلَى أَنْ يَا إِلَّا أَنْ نَحْو: لِأَلْزِمَنَّكَ أَوْ
 نَزْدِ جَهْوَرِ نَحَاةً نَزْدِ سِيَاهِيَةِ
 تُعْطِينِي حَقِّي، وَاو الصرف ولام كي، وفاكه در جواب شش چیز.....

ما كان الله: هر آینه نیست خداوند که عذاب کند ایشان را. لِأَلْزِمَنَّكَ: هر آینه ملازم خواهیم ماند
 ترا تا اینکه بدی حق مرا، یا مگر ندی حق مرا.

وَاو الصرف: عبارت ست از واوے که مدخولش صلاحیت اعاده چیزے که بر سر معطوف علیه بود
 نداشته باشد، چنانچه در قول شاعر:

لَا تَنَّهُ عَنِ خُلُقِي وَتَأْتِي مِثْلَهُ عَارٌّ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمًا

مدخول وَاو صرف یعنی "تأتي مثله" صلاحیت اعاده لائے نمی ندارد بسبب اختلال معنی؛ زیرا که درین
 وقت معنی شعر خلاف مقصود شاعر خواهد بود؛ چه مقصود شاعر این است که باز مدار از خلق بد دیگران
 را و تو خود مرتکب آن باشی و او را می کنی؛ چرا که اگر همچنین خواهی کرد ننگ و عار عظیم بر تو عائد خواهد
 شد، و اگر لائے نمی را بران آریم معنی چنین شود: که باز مدار از خلق بد دیگران را و تو خود میار آنرا که
 این باعث ننگ و عار است، و این هرگز مقصود نیست، بلکه خلاف واقع است؛ چه لحوق ننگ و عار در
 صورتیست که دیگران را از منہیات و اخلاق رذیله باز دارد و خود مرتکب آن شود، کقولہ تعالی:
 ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾ (البقرة: ۴۴) نه در آنکه نه خود مرتکب منہیات شود و نه
 دیگران را از آن باز دارد. و از بخادانستی وجه تسمیه آن بواو صرف چه صرف در لغت بازداشتن از
 چیزی باشد، و این واو نیز معطوف علیه را از اعاده معطوف بازمی دارد، فاحفظه؛ فإنه شیء عزیز.
 لام کی: ای لامیکه بمعنی کی یعنی برائے سببیت باشد، چون: أَسْلَمْتُ لِأَدْخُلَ الْجَنَّةَ.

در جواب شش: مقید نکرد فارا بفائے سببیه چنانکه در کتب قوم یافته می شود؛ لکان الاختلاف
 فیها، بعضی این فارا برائے عطف و سبب هر دو گویند، و بعضی دیگر ازیننا شیخ رضی است محض
 برائے سبب گویند نه عطف.

ست: امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض و أمثلتها مشهورة.

قسم دوم

حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، و آن پنجست: لم و لما و لام امر و لائے نهی و إن شرطیه، چوں: لَمْ يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلَيَنْصُرْ وَلَا تَنْصُرْ وَإِنْ تَنْصُرْ أَنْصُرْ. بدانکه "إِنْ" در دو جمله رود، چوں: إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا. و "إِنْ" برائے مستقبل است اگرچه در ماضی رود چوں: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، و اینجا جزم تقدیری بود؛ زیرا که ماضی معرب نیست. و بدانکه چوں جزائے شرط جمله اسمیه باشد،

امر و نهی: در امر و نهی دعاهم داخل است نحو: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي فَأَفُوزَ، وَلَا تَوَاحِزْنِي فَأَهْلِكَ. نفی: تخصیض در نفی مندرج است نحو: ﴿لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَهِهِ الْمَلِكُ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرٌ﴾ (الفرقان: ۷). عرض: و آنچه واقع است بر صیغه ترجی در ریس مندرج است نحو: ﴿لَعَلِّي أَبْلُغَ الْأَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ﴾ (غافر: ۳۶، ۳۷) بالنصب.

أمثلتها: امر چوں: زُرْنِي فَأُكْرِمَكَ، و نهی چوں: لَا تَسْتَمْنِي فَأُهِنِكَ، و نفی نحو: مَا تَأْتِينَا فَتَحَدِّثْنَا، و استفهام نحو: أَيْنَ يَبْنُوكَ فَأَزُورُكَ، و تمنی نحو: لَيْتَ لِي مَالًا فَأُفْنِقَ مِنْهُ، و عرض، نحو: أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيبَ خَيْرًا. مشهورة: در بعض نسخ امثله هر یک داخل کتاب است.

لم و لما: هر دو برائے نفی فعل مضارع است، و آن را بعضی ماضی گردانند، لیکن لما مختص باستغراق است، یعنی از وقت انتفاء تا وقت تکلم جمیع از منزه ماضیه را احاطه می کند نحو: ندّم زید و لما ینفعه الندم، یعنی انتفاء نفع ندامت مستمرست تا وقت تکلم.

یا امر، یا نہی، یا دعا فادر جزا آوردن لازم بود، چنانکہ گوئی: **إِنْ تَأْتِنِي**
فَأَنْتَ مُكْرَمٌ، وَإِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا فَأَكْرَمُهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنَّهُ،
وَإِنْ أَكْرَمْتَنِي فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا.

فادر جزا: سبب دخول فادر یں جزاها آنت کہ حرف شرط در یں موضع تاثیر ندارد در جزا، پس
 محتاج شدن برابط فاء، و تفصیل عدم تاثیر در یں موضع از کتب مطبوعہ ایں فن باید دریافت.
فلا تھنہ: پس خوار مدار اورا.

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست، و افعال در اعمال بر دو گونه است: قسم اول: معروف، بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد یا متعدی فاعل را بر رفع کند، چوں: قَامَ زَيْدٌ وَضَرَبَ عَمْرُو، و شش اسم را بنصب کند، اول: مفعول مطلق را چوں: قَامَ زَيْدٌ قِيَامًا وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا. دوم: مفعول فیه را چوں: صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَسْتُ فَوْقَكَ. سوم: مفعول معه را چوں: جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتُ أَيَّ مَعَ الْجَبَّاتِ. چهارم: مفعول له را چوں: قُمْتُ إِكْرَامًا لَزَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَأْدِيبًا. پنجم: حال را چوں: جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا. ششم: تمیز را وقتیکه در نسبت فعل بفاعل ابهامی باشد چوں: طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا، اما فعل متعدی مفعول به را بنصب پوشیدگی

هیچ فعل: متصرف باشد یا غیر متصرف چوں: عسی و کاد، تمام باشد یا ناقص چوں: کان و صار.
فعل معروف: ای فعلیکه منسوب باشد بفاعل جلی یا خفی، یعنی ظاهری یا مضمّر، و آنرا معلوم هم گویند.
مفعول مطلق: وجه تسمیه آنست که اطلاق صیغه مفعول بر آن صحیح است بے آنکه مقید شود به باء و فی و مع و لام، بخلاف چهار مفاعیل دیگر. **صمت يوم الجمعة:** [روزه داشتم. روز آدینه.] مثال فعل لازم با ظرف زمان. **جاء البرد:** آمد سرما مقارن جبها. **قمت إكراما:** [مثال فعل لازم.] ایستادم برائے بزرگی زید. **جاء زید:** بیاید زید در آن حالے که سوار بود.

طاب زید نفسا: [خوش شد زید از روئے نفس.] مثال تمیزیکه از نسبت فعل بفاعل رفع =

کند چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، واین عمل فعل لازم را نباشد.

فصل

بدانکه فاعل اسمی است که پیش از وے فعلی باشد منند بدان اسم بر طریق قیام فعل بدان اسم، چوں: زَيْدٌ در ضَرَبَ زَيْدٌ، و مفعول مطلق مصدرے است که واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد،

= ابهام کرده، اما مثال آنچه از نسبت شبه فعل بفاعل رفع ابهام کند و آن چند چیز است: یکے اسم فاعل چوں: الحوض ممتلئ ماء. دوم: اسم مفعول نحو: الأرض مفعلة عیونا. سوم: صفت مشبه چوں: حسن وجهها. چهارم: اسم تفضیل چوں: زید افضل أبا. پنجم: مصدر نحو: أعجبني طيبة أبا. ششم: آنچه در معنی فعل باشد نحو: حسبك زید رجلا. هفتم: آنکه در اضافت ابهامی باشد نحو: أعجبني طيبة علما، و تمیز صفت مشتق نیز باشد، چوں: لله دره فارسا، و احتمال حال نیز دارد. (شرح)

نباشد: چرا که مفعول به نمی خواهد. بر طریق: احتراز است از مفعول مالم یسم فاعله و سائر مفاعیل. بدان اسم: برابر است که آن فعل صادر از آن اسم باشد چوں مثال مذکور، یا نباشد چوں: ماتَ زَيْدٌ، و طَالَ عَمْرُو. (شرح) ضَرَبَ زید: ضرب فعل است که منسوب است بسوئے زید و قائم است بزید. مفعول مطلق: و آن بر سه نوع است: یکے برائے تاکید چنانچه گزشت. دوم برائے نوع چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بكسر جیم یعنی نشستم یک نوع نشستن. سوم برائے عدد چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بفتح جیم یعنی نشستم یک جلسه، و گاهی لفظ مفعول مطلق مغایر لفظ فعل باشد، خواه بحسب ماده چوں: قعدت جلوسا، یا بحسب الباب چوں: أنبتہ الله نباتا. (شرح) بمعنی آن فعل: احتراز است از مثل ضربته تا دیبا که در اینجا مفعول له است.

چوں: ضَرْبًا در ضَرَبْتُ ضَرْبًا، وَقِيَامًا در قُمْتُ قِيَامًا. و مفعول فیہ اسمے ست کہ فعل مذکور در واقع شود، و اورا ظرف گویند، و ظرف بر دو گونه است: ظرف زمان چوں: یَوْمَ در صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ، و ظرف مکان چوں: عِنْدَ در جَلَسْتُ عِنْدَكَ. و مفعول مع اسمے ست کہ مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چوں: وَالْجُبَّاتِ در جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ أَيِ مع الْجُبَّاتِ، و مفعول لہ اسمے ست کہ دلالت کند بر چیزے کہ سبب فعل مذکور باشد چوں: اِكْرَامًا در قُمْتُ اِكْرَامًا لَزَيْدٍ، و حال اسمی است

اسمے ست: و اسم مذکور مصاحب فاعل یا مفعول آن فعل باشد، و آن فعل خواہ لفظا باشد چنانکہ گزشت، خواہ معنی چوں: مَالِكٌ وَزَيْدًا وَمَا شَأْنُكَ وَعَمْرًا بمعنی مَا تَصْنَعُ وَمَا تَلَابِسُ، و آن مصاحبت یعنی مشارکت در زمان واحد باشد کہ مودائے واو بمعنی مع ست چوں: سِرْتُ وَزَيْدًا أَيِ فِي زَمَانٍ وَاحِدٍ، و گاہے با وحدت زمانی اتحاد مکانی ہم باشد چوں: لَو تُرِكَتِ النَّاقَةُ وَفَصِّلَتْهَا لَرَضَعَتْهَا اِذَا غَزَا شَتَّ شَوْدَ شَرِّ مَادَةٍ وَبِجْهٍ اِنِّ هَرَّ اِئْمِنَةٍ شِيرٍ نَوَ شَانْدَاوِ رَا، یعنی در مکان واحد و زمان واحد.

الجبات: جراتائے الجبات بجہت آنست کہ جمع مؤنث سالم جبة است، و در جمع مؤنث سالم نصب تابع جرمی باشد. **سبب فعل:** و آن بر دو گونه است: یکے: آنکہ برائے تحصیل وے فعل کرده باشند چوں: ضَرْبَتَهُ تَأْدِيبًا پَسِ ضَرْبَ بَرَاءِ تَحْصِيلِ تَأْدِيبِ سَت. دوم: آنکہ بسبب وجود او فعل کرده ست چوں: قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جَبْنًا، پس قعود از حرب بسبب بودن جبن، نہ برائے تحصیل آن.

نکره که دلالت کند بر هیأت فاعل چوں: رَاكِبًا در جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا، یا
 بر هیأت مفعول چوں: مَشْدُودًا در ضَرَبْتُ زَيْدًا مَشْدُودًا، یا بر هیأت
 هر دو چوں: رَاكِبِينَ در لَقِيتُ زَيْدًا رَاكِبِينَ، و فاعل و مفعول را ذوالحال
 گویند، و آن غالباً معرفه باشد، و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند،
 چوں: جَاءَنِي رَاكِبًا رَجُلٌ. و حال جمله نیز باشد، چنانچه رَأَيْتُ الْأَمِيرَ
 وَهُوَ رَاكِبٌ. و تمیز اسمی است که رفع ابهام کند از عدد چوں: عِنْدِي

هیأت فاعل: حقیقه یا حکما؛ تا مفعول مالم یسم فاعله را شامل باشد، و گاهی حال بر هیأت مضاف
 الیه دلالت کند نحو: ﴿بَلْ مَلَأَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيْفًا﴾ (البقرة: ۱۳۵) و ﴿أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا﴾
 (الحجرات: ۱۲) و علاتش صحت و وضع مضاف الیه مقام مضاف است. رَاكِبِينَ: حال است از تائے
 متکلم که فاعل فعل است و از زید که مفعول به است.

معرفه: زیرا که ذوالحال در معنی محکوم علیه است و اصل در آن تعریف باشد، و غالباً از آن گفت
 که ذوالحال نکره موصوفه هم باشد نحو: جاءني رجل من عميم راكبا، و نکره مغنیه غنائے معرفه
 بسبب استغراق چوں: ﴿فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا﴾ (الدخان: ۴، ۵)، و نکره در
 چیز استفهام نحو: هل أتاك رجل راكبا، و در آنکه بعد ذوی الحال إلا واقع شود برائے نقض
 نفی نحو: ما جاءني إلا راكبا. **حال جمله:** در هنگام رابطه یعنی واو و ضمیر ضرور است،
 و گاهی واو تنها نیز آید.

رفع ابهام: و آن مبهم را ممیز گویند، و بدانکه ممیز اسم تام است گاهی بتنوین و گاهی بنون تشنیه
 و جمع، و گاهی باضافت چوں: عِنْدِي مِلْؤُهُ عَسَلًا، و معنی تمامی آنست که بآن حالت قابل
 اضافت نه باشد، فافهم.

أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، یا از وزن چوں: عِنْدِي رِطْلٌ زَيْتًا، یا از کیل
 چوں: عِنْدِي قَفِيزَانِ بُرًّا، یا از مساحت چوں: مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ
 رَاحَةِ سَحَابًا. و مفعول به اسمی است که فعل فاعل بر و واقع شود چوں:
 ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند
 و جمله بفعل و فاعل تمام شود؛ بدین سبب گویند که الْمَنْصُوبُ فَضْلَةٌ.

فصل

بدانکه فاعل بر دو قسم است: مظهر چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ و مضمربارز چوں:
 ضَرَبْتُ، و مستتر یعنی پوشیده، چوں: زَيْدٌ ضَرَبَ که فاعل ضَرَبَ هو
 است در ضَرَبَ مستتر. بدانکه چوں فاعل مَوْنُث حقیقی باشد یا ضمیر

رِطْلٌ: با لکسر و الفتح نیم من، و من مقدار شصت و سه فلس و یک ماشه است. قَفِيزَانِ: [دو قفیز]
 قفیز پیمانه ایست ۵۷۰۰ مثقال که تخمیناً ۲۸ سیر لکهنو بود. مَا فِي السَّمَاءِ: نیست در آسمان اندازه
 کف دست ابر. فَضْلَةٌ: بالفتح بمعنی زیاده مانده از چیزی، و چوں این از کلام زیاده می باشد لهذا الفضل
 نامیده شده. (شرح)

مَوْنُث حقیقی: زیرا که مَوْنُث حقیقی بجهت اصالت خود اقوی است از غیر خود، پس لازم گردانیده
 شد الحاق علامت تانیث در فعل وے که تانیث فاعل از اول دانسته شود، إلا و تته که فاصله
 میان فعل و آن فاعل در آید ترک علامت جائز باشد نحو: حضر مجلس القاضي اليوم
 إمراة، و امادر ضمیر بجهت آنکه مرجع درینجا مَوْنُث است و ضمیر او مخالف مرجع نمی باشد.

مؤنث علامت تانیث در فعل لازم باشد چوں: قَامَتْ هِنْدٌ وَهِنْدٌ
 قَامَتْ أَيْ هِيَ، ودر مظهر مؤنث غیر حقیقی ودر مظهر جمع تکسیر دو
 وجه روا باشد چوں: طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ الرَّجَالُ
 وَقَالَتِ الرَّجَالُ. قسم دوم: مجهول، بدانکه فعل مجهول بجائے فاعل
 مفعول به را بر رفع کند وباقی را بنصب کند چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ يَوْمَ
 الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ تَأْدِيبًا وَالْخَشَبَةَ،
 و فعل مجهول را فعل ما لم یسم فاعله گویند، و مرفوعش را مفعول
 ما لم یسم فاعله گویند.

مظهر مؤنث: [که فاعل فعل واقع شوند.] جمع تکسیر: مذکر باشد چنانکه در متن مثالش مذکور
 است، یا جمع تکسیر مؤنث چوں: قوله تعالى: ﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ﴾ (یوسف: ۳۰) واین قید احترام است از
 جمع سالم بواو و نون برائے ذکور عقلاً، پس قالت المسلمون جائز نباشد، و عیون و شیون اگرچه جمع
 بواو و نون است، لیکن سالم نیست؛ چه جمع عین و شان است، و سنون و أَرْضُون اگرچه جمع سالم بواو
 و نون است، لیکن برائے ذکور نیست. اگر گوئی: بنون جمع ابن بواو و نون سالم برائے ذکور است
 فعلش چرا مؤنث آورده شد در قوله تعالى: ﴿أَمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ﴾ (یونس: ۹۰)؟ گوئیم: بنون
 محمول است بر أبناء که جمع تکسیرش است. (شرح) دو وجه: الحاق علامت تانیث و ترک آن.

ضرب زید: زده شد زید بروز جمعه پیش امیر زونی سخت در خانه او برائے تحصیل ادب
 بچوب. (شرح) یوم الجمعة: مفعول فی ظرف زمان. أمام الأمير: ظرف مکان.

فی داره: جار مجرور متعلق ضرب. والخشبة: واو بمعنی مع مفعول معه. فعل مجهول: ای فعل
 مفعولیکه ذکر نه کرده شد فاعل وے. مرفوعش را: ای نائب فاعل اورا.

فصل

بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است: اول: متعدی بیک مفعول چوں:
 ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. دوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول
 روا باشد چوں: أَعْطَى وَآخِجٌ در معنی او باشد چوں: أَعْطَيْتُ زَيْدًا
 دِرْهَمًا، واینجا أَعْطَيْتُ زَيْدًا نیز جائز است. سوم: متعدی بدو مفعول که
 اقتصار بر یک مفعول روا نباشد واین در افعال قلوب است چوں:
 عَلِمْتُ وَظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخِلْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ،

اقتصار بر یک: سببش آنکه در اینجا هر دو مفعول مغایر می باشند بالذات پس از حذف یکی و بقای
 دیگرے قباحتے پدید نیاید. (ش) **متعدی بدو مفعول:** اے ہر فعلی کہ متعدی بدو مفعول شود و از
 افعال قلوب نباشد، چوں: سلبت و کسوت. **یک مفعول:** و حذف ہر دو معاجز است.

روا نباشد: ہر مذہب اصح؛ زیرا کہ این ہر دو در حقیقت مبتدا و خبر است، و حذف یکے بدون قرینہ
 و دلیل جائز نیست، آری اگر ان ثقیلہ یا خفیفہ یا ما بعد خودش مفعول این افعال واقع شود درین
 صورت البتہ اقتصار واجب است، نحو: علمت أن زيدا قائم و ﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى﴾
 (المزمل: ۲۰). (شرح) **در افعال قلوب:** [ووجه تسمیہ آنکہ اینہا افعال شک و یقین ہستند و آن
 بدل تعلق دارد و مراد از شک در اینجا ظن است.] زیرا کہ مفعول ثانی عین اول است، پس ہر دو
 معنی بمنزول اسم واحد باشد چہ مضمون ہر دو معام مفعول واقع شدہ، پس معنی علمت زیدا فاضلا
 علمت فضل زید است، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائے کلمہ لازم آید.
علمت: علمت رأیت و وجدت ہر سہ بمعنی یقین ہستند، وظننت و حسبت و خلت ہر
 سہ بمعنی ظن کہ عبارت از جانب راجح از دو جانب شیء باشد، وزعمت مشترک است =

چون: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. چهارم: متعدی به مفعول چون: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَأَ وَحَدَّثَ چون: أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. بدانکه این همه مفعولات مفعول به اند، و مفعول دوم در باب علمت، و مفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ، و مفعول له و مفعول معه را بجائے فاعل نتوانند نهاد، و دیگر هارا شاید، و در باب أَعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم.

فصل

بدانکه افعال ناقصه هفده اند: كَانَ وَصَارَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَضْحَى

= در یقین و ظن، پس گاهے بمعنی یقین آید و گاهے بمعنی ظن.

نتوانند: اما مفعول دوم علمت پس بجهت آنکه در اصل مسند است به مفعول اول، چون بجائے فاعل نهاده شود مسند الیه گردد، پس لازم آید که یک چیز مسند و مسند الیه شود معاً، و اما مفعول له یعنی بدون لام از آنکه نصبش مشعر علیت است، و چون بجائے فاعل رسیده مرفوع گردد فوت شود، بخلاف ضَرَبَ للتأدیب که در اینجا لام مشعر علیت است، و اما مفعول معه پس از آنکه اقامت او مقام فاعل مع و او که اصل آن عطف است و عطف دلیل انفصال و فاعل کالجز است جائز نیست و بدون و او هم جائز نیست؛ چه مفعول معه بودنش معلوم نشود. (شرح)

مفعول دوم: زیرا که فی الجملة معنی فاعلیت دارد، چه آخذ است، بخلاف ثانی که مأخوذ است، و اولویت و قتی است که التباس لازم نیاید، و اما در صورت التباس واجبست، چون: أَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا؛ چه هر دو صلاحیت آخذ بودن دارند. (شرح)

وَأَمْسَى وَعَادَ وَآضَ وَغَدَا وَرَاحَ وَمَا زَالَ وَمَا انْفَكَ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتَى
وَمَا دَامَ وَلَيْسَ، این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند بخبر؛
بدین سبب اینها را ناقصه گویند، و در جمله اسمیه روند، و مسند الیه را
رفع کنند و مسند را بنصب، چون: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا، و مرفوع را اسم کان
ای خبر را
گویند و منصوب را خبر کان، و باقی را بریں قیاس کن. بدانکه بعضی ازین

و باقی را بریں قیاس: چون: صار زيد فقيرا یعنی زيد فقیر شد، وظل زيد صائما ای زيد
صائم شد و در تمام روز، و بات زيد قائما ای نماز خواند زيد در تمام شب، وأصبح زيد فقيرا
بوقت صبح شد زيد فقیر، وأضحى زيد أميرا بوقت چاشت شد زيد امیر، وأمسى زيد مصليا
بوقت شام شد زيد نماز گزار. وعاد وآض و غدا و راح هر چهار بمعنی صارند و قتیکه ناقصه
باشند، و اگر تامه باشند پس عاد و آض هر دو بمعنی رجع اند، چون: عاد زيد من سفره أي
رجع. و غدا چون: غدا زيد یعنی رفت زيد بوقت ما بین فجر و طلوع آفتاب، و راح چون:
راح زيد یعنی رفت زيد وقت زوال آفتاب تا شام. و "ما" بر سر این هر چهارم فعل نافیہ است،
و معنی زال و انفك و برح و فتى مثلثة التادیر فارسی جدا شد آید و "ما" بر مادام مصدریه توقيتیہ
است؛ زیرا که معنی اجلس مادام زيد جالسا بنشین تا مدت دوام جلوس زيد، و این هر شش فعل،
پنج آنکه اول آنها مائے نافیہ و مصدریه است و ششم لیس تامه نیاید بلکه همیشه ناقصه آیند. باید
دانست که تقدیم اخبار اینها بر اسماء جائز است، چون: كان قائما زيد اما این افعال باعتبار
تقدیم اخبار شان بر نفس ایشان سه قسم اند: یکی: آنکه جائز باشد، و آن از کان تا راح است.
دوم: آنکه جائز نباشد، و آن افعال اند که بر آنها مائے نافیہ یا مصدریه بوده است. سوم: مختلف
فیہ، بعضی نحو یان جائز دارند و بعض غیر جائز، و آن لیس است. (ش)

افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند، چون: كَانَ مَطَرٌ شَدَّ بَارَانَ
بمعنی حَصَلَ واورا كَانَ تامه گویند، و كَانَ زائده نیز باشد.

فصل

بدانکه افعال مقاربه چارست، عَسَى وَكَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ، واین
افعال در جمله اسمیه روند چون کان، اسم را بر رفع کنند و خبر را بنصب، إلا
آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با "أَنْ" ^{مصدریه} چون: عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ،
یا بے "أَنْ" ^{مصدریه} چون: عَسَى زَيْدٌ يَخْرُجُ، و شاید که فعل مضارع با "أَنْ"
فاعل عَسَى باشد و احتیاج بخبر نیفتد چون: عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ در
محل رفع بمعنی مصدر.

كان زائده: آن را گویند که اگر آنرا از لفظ و عبارت حذف کنند اختلال در معنی مقصود رونه دهد،
نحو: مَا كَانَ أَصَحَّ عِلْمٍ مِنْ تَقَدُّمِ كَانٍ زَائِدَةٍ اسْتَدْرَاجًا فِي مِثْلِ هَذِهِ الْفِعْلِ كَمَا أَنَّ كَانًا زَائِدًا
لَفْظِ حَذْفٍ كُنْتُ فِي مَعْنَى مَرَادٍ خَلَّلَ نَحْوُ آيَةٍ.

چارست: بموجب مشهور، و در حقیقت هفت است چار مذکور و أخذ و طفق و جعل همه بمعنی شرع
ای آغاز کرد. **عسی:** بمعنی قرب مع الرجاء. **کاد:** بمعنی قرب فقط. **کرب:** بفتح را بمعنی
قرب. **بخبر نیفتد:** درین وقت عسی تامه باشد. (ش) در **محل:** أي أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ.
بمعنی مصدر: پس معنی این است که عسی خروج زید.

فصل

بدانکہ افعال مدح و ذم چہارست: نِعَمَ وَحَبَدًا برائے مدح، وَبُئْسَ وَسَاءَ برائے ذم، ہر چہ ما بعد فاعل باشد آں را مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند، و شرط آنست کہ فاعل معرف بلام باشد چوں: نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، یا مضاف بسوئے معرف بلام باشد چوں: نِعَمَ صَاحِبِ الْقَوْمِ زَيْدٌ، یا ضمیر مستتر ممیز بنکرہ منصوبہ چوں: نِعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ، فاعل نِعَمَ هُوَ ست مستتر در نِعَمَ وَرَجُلًا منصوب ست بر تمیز؛ زیرا کہ هُوَ مبہم ست، وَحَبَدًا زَيْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذَا" فاعل او ^{لفظ ذَا}

افعال مدح: کہ موضوع اند برائے انشاء مدح و ذم، پس مدحتہ و ذممتہ اگرچہ بر معنی مدح و ذم دال ہستند، لیکن ایشاں را افعال مدح و ذم گویند؛ چہ برائے انشاء آں نیند. (شرح) **نعم:** أصلہ: نِعَمَ بکسر عین، برائے تخفیف کسرۃ عین بما قبل دادہ ساکن کردند، و ہمچنین بُئس، کذا فی الشرح. **ما بعد فاعل:** اے ما بعد فاعل این ہر چہ فعل.

مخصوص بالمدح: مخصوص بالمدح والذم یا مبتدا باشد و ما بعد وے خبر، پس یکت جملہ باشد، یا خبر مبتدائے محذوف ای ہو، ویریں تقدیر دو جملہ خواہد بود، و در غیر حبذا شرط است کہ مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و تشنیہ و جمع و تذکیر و تانیث، چوں: نعم الرجل زيد، و نعم الرجلان الزيدان، و علی هذا القياس، و گاہ باشد کہ مخصوص بالمدح را بجہت قیام قرینہ حذف کنند، چوں: نعم العبد أي ايوب عليه السلام بقریۃ قصہ حضرت ایوب عليه السلام. (شرح)

فاعل معرف: اے ما بعد فاعل ایں افعال سوائے حبذا. **حبذا:** باید دانست کہ قبل یا بعد =

وَزَيْدٌ مَخْصُوصٌ بِالْمَدْحِ، وَبِمُجْنَنِينَ بِئْسَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمَرُو.

فصل

بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد، اول: مَا أَفْعَلَهُ چوں: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا چه نیکوست زید، تقدیرش: أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا، "مَا" بمعنی أَيُّ شَيْءٍ است در محل رفع ^{چیز} بابتداء، و أحسن در محل ^{نیک کرد} رفع خبر مبتداء، و فاعل أحسن هوست درو مستتر، و زیدا

= مخصوص جدا تمیز یا حاله واقع می شود موافق آن مخصوص در افراد و تشبیه و جمع و تنذیر
تانیث نحو: حبذا رجلا زید، و حبذا راکبا زید، و حبذا زید رجلا أو راکبا، و حبذا
رجلین أو راکبین الزیدان، و حبذا الزیدان رجلین أو راکبین، و حبذا إمراة هند،
و حبذا هند إمراة، و عامل در تمیز و حال مذکورین حب است، و ذوالحال و ممیز فاعل او که ذا
است نه مخصوص.

افعال: جمع باعتبار کثرت اجزاء است. **مصدر ثلاثی مجرد:** که خالی است از معنی رنگ و عیب.

ما أحسن إلخ: بدانکه در لفظ "ما" اختلاف است سیبویه گفته: که نکره است بمعنی شیء، پس
معنیش نزد سیبویه: چیز است عظیم که نیکو کرده است زید را، و نزد اخفش موصوله مبتداء است،
درین صورت خبرش محذوف است، پس معنیش درین وقت: آن چیز که نیکو کرده است زید را
چیز است عظیم، و فرا گفت که "ما" استفهامیه است بمعنی أي شیء و ما بعدش خبر او است،
و شیخ رضی گفته: که این قول قولی است من حیث المعنی؛ زیرا که از بدیع حسنش گویا
ناواقف بود، پس بر سبیل تعجب پرسید که کدام چیز او را نیکو کرد؟ و مصنف رحمته الله همین مذهب
را بسبب قوت او اختیار کرده. (ش)

مفعول بہ، دوم: أَفْعِلْ بِهِ چوں: أَحْسِنْ بَزَيْدٍ، أَحْسِنْ صِغَةُ امر
ست بمعنی خبر، تقدیرش: أَحْسَنَ زَيْدٌ أَيْ صَارَ ذَا حُسْنٍ، و"باء"
زائده است.

بمعنی خبر: یعنی بمعنی فعل ماضی.

صارَ ذَا حُسْنٍ: پس ضمیر در فعل نباشد زیرا کہ فاعل کے ست و بس، ایں قول سیبویہ است،
واما نزد انخفش زید مفعول بہ است مر أَحْسَنَ را بمعنی صَيَّرَهُ ذَا حُسْنٍ. بر اینکه همزه افعال
برائے صیورۃ باشد و باء برائے تعدیہ است اگر أَحْسَنَ متعدی بنفسہ نباشد، وزائده است اگر
باشد، یعنی اگر همزه أَحْسَنَ برائے تعدیہ است بازائده باشد چوں: أخرج، پس برین تقدیر
در فعل ضمیر خواهد بود، و آن ضمیر فاعل فعل شود أَيْ أَحْسَنَ أَنْتَ بَزَيْدٍ أَوْ زَيْدًا أَيْ اجعله
حسینا بمعنی صفة بالحسن، فراوز مخشری گویند: کہ أَحْسَنَ امر است در حق ہر کسے بدیں
معنی کہ بگرداند زید را حسن، پس جز ایں نیست کہ می گرداند قائل ایں کلام زید را حسن بدیں
گونہ کہ وصفش می کند پس گویا گفته شد: صفة بالحسن کیف شئت؛ فإِنْ فِيهِ مِنْ
جہات الحسن کل ما یمكن أَنْ یكون فی الشخص.

باب سوم در عمل اسماء عالمه و آن یازده قسم است

اول: اسماء شرطیه بمعنی **إِنْ**، و آن نه است: **مَنْ وَمَا وَأَيْنَ وَمَتَى وَأَيُّ** و **أَنْتَى وَإِذْمَا وَحَيْثُمَا وَمَهْمَا**، فعل مضارع را بجزم کنند چوں: **مَنْ تَضْرِبُ أَضْرَبُ، وَمَا تَفْعَلُ أَفْعَلُ، وَأَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ، وَمَتَى تَقُمْ أَقُمْ، وَأَيُّ شَيْءٍ تَأْكُلُ أَكُلُ، وَأَنْتَى تَكْتُبُ أَكْتُبُ، وَإِذْمَا تُسَافِرُ أُسَافِرُ، وَحَيْثُمَا تَقْصِدُ أَقْصِدُ، وَمَهْمَا تَقْعُدُ أَقْعُدُ**. دوم: اسماء افعال

اسماء شرطیه: و آن را کلم الحجازات هم گفته اند، و کلم الحجازات بمعنی کلمات الشرط والجزاء و بمعنی "اِنْ" یعنی متضمن معنی "اِنْ" که آن سببیت اول برائے ثانی است. **أَيْنَ وَمَتَى**: و این هر دو را "ما" زائده لاحق شود نحو: متى ما تخرج أخرج وأينما تكن أكن. (شرح) **أَيُّ**: برائے مکان است مثل "أَيْنَ"، و گاه بمعنی كيف آید چوں: **أَيُّ** زيد بمعنی كيف زيد، و از انست قوله تعالى: ﴿فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ﴾ (البقرة: ۲۲۳) و بمعنی متى نحو: **أَيُّ** القتال؟ بمعنی متى القتال. **مَهْمَا**: أصله: ماما بود، یعنی ما ثانی زائده است، چنانکه در آیا ما، پس الف بهابدل شد برائے تحسین لفظ، یا آنکه در اصل مَهْ بمعنی اكفف قبل "ما" شرطیه واقع شده بود بعد ازین جاری مجرای کلمه واحد گشت. (شرح) **مَنْ تَضْرِبُ**: هر کس را خواهی زد خواهی زد.

ما تَفْعَلُ: هر چیز که خواهی ساخت خواهی ساخت. **أَيْنَ تَجْلِسُ**: هر جا که خواهی نشست خواهی نشست. **مَتَى تَقُمْ**: هر وقت که خواهی ایستاد خواهی ایستاد. **أَيُّ شَيْءٍ**: هر چیز که خواهی خورد خواهی خورد. **أَنْتَى تَكْتُبُ**: هر جا که خواهی نوشت خواهی نوشت.

إِذْمَا تُسَافِرُ: هر وقت که سفر خواهی کرد سفر خواهی کرد. **حَيْثُمَا تَقْصِدُ**: هر جا که قصد خواهی کرد قصد خواهی کرد. **مَهْمَا تَقْعُدُ**: هر جا که خواهی نشست خواهی نشست.

بمعنی ماضی چوں: **هَيَّهَاتَ** ^{بعد} وَشَتَّانَ ^{افتراق} وَسرَّعَانَ ^{سرع}، اسم را بنا بر فاعلیت
 بر رفع کنند چوں: **هَيَّهَاتَ** يَوْمُ الْعِيدِ ^{بعد} أَيَّ ^{سرع} بَعْدَ، سوم: اسمائے افعال بمعنی
 امر حاضر چوں: **رُوَيْدَ** ^{سہلت} وَبَلَّهَ ^{بہ} وَحَيَّهَلْ ^{بہ} وَعَلَيْكَ ^{بہ} وَدُونَكَ ^{بہ} وَهًا، اسم را
 بنصب کنند بنا بر مفعولیّت چوں: **رُوَيْدَ** ^{بہ} زَيْدًا ^{بہ} أَيَّ ^{بہ} أَمِهْلَهْ ^{بہ}، چہارم: اسم
 فاعل بمعنی حال یا استقبال، عمل فعل معروف کند بشرط آنکہ اعتماد کردہ
 باشد بر لفظیکہ پیش ازو باشد، و آن لفظ مبتدا باشد، در لازم چوں: **زَيْدٌ**
قَائِمٌ أَبْوَهُ، و در متعدی، چوں: **زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبْوَهُ عَمْرًا**، یا موصوف

هَيَّهَاتَ: أصله: هَيَّيَّةٌ، یا متحرک بجہت افتتاح ما قبل الف شد، و در آخرش حرکات ثلثہ بر
 کبیل بنا جائز است. وجہ بناء درین اسماء تضمن معنی فعل ماضی است، و در ہر سہ اسم مبالغہ ایست
 کہ در مسمیات شان نیست. (شرح) **شَتَّانَ**: و شتان زید و عمرو أي افتراقا، و سرعان زید
 أي سرع. **رُوَيْدَ**: مبنی بر فتح ست جہت تضمن بمعنی امر، و گاہے منصوب منون مستعمل شود بنا بر
 وصفیت اصلی نحو: ﴿أَمِهْلَهْ رُوَيْدًا﴾ (الطارق: ۱۷). **هًا**: و در ان چند لغت ست: **هًا** و **هًا** بقصر،
 و **هًا** بر وزن رام. اسم **فاعل**: و آن اسمے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے آنکس کہ فعل
 بذات وے قائم باشد بطریق حدوث. **حال**: نہ بمعنی ماضی کہ درین صورت عمل نمی نماید.

فعل معروف: پس اگر فعل لازم باشد اسم فاعل ہم لازم خواهد بود، اگر متعدی باشد اسم فاعل ہم
 متعدی. **بشرط آنکہ**: این شرط برائے آنست کہ جہت فعلیت یعنی مسند بودن بسوئے صاحب خود قوی
 گردد. (ش) **اعتماد**: مراد از اعتماد آنست کہ بما قبل خود تعلقی داشته باشد مثل تعلق خبر بہ مبتدا
 و تعلق صلہ بموصول و نحو ذلک. **مبتدا باشد**: و اسم فاعل خبر واقع شود.

چوں: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ أَبُوهُ بَكْرًا، یا موصول چوں: جَاءَنِي الْقَائِمُ أَبُوهُ، و جَاءَنِي الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، یا ذوالحال چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ رَاكِبًا غَلَامُهُ فَرَسًا، یا ہمزہ استفہام چوں: أَضَارِبُ زَيْدٌ عَمْرًا، یا حرف نفی چوں: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ، ہماں عمل کہ قام و ضَرَبَ می کرد قَائِمٌ و ضَارِبٌ میکند۔ پنجم: اسم مفعول بمعنی حال و استقبال، عمل فعل مجہول کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبُوهُ عَمْرُو مُعْطًى غَلَامُهُ دَرْهَمًا، و بَكْرٌ مَعْلُومٌ ابْنُهُ فَاضِلًا، و خَالِدٌ مُخْبِرٌ ابْنُهُ عَمْرًا فَاضِلًا، ہماں عمل کہ ضَرِبَ و أُعْطِيَ و عَلِمَ و أُخْبِرَ می کرد

جاءني القائم: آمد نزد من کسے کہ ایستاده است پدراو. ضرب: یعنی رفع فاعل در لازم اور رفع فاعل و نصب مفعول در متعدی. اسم مفعول: بدانکہ اسم مفعول موازن فعل مجہول ست بوزن عروضی کہ عبارت ست از توافق مطلق حرکت و سکون، چنانچہ اسم فاعل موازن فعل معروف ست؛ چہ گفتہ اند کہ اصل مضروب مضرب بضم راست، لیکن چوں ایں وزن مجرد از تا در کلام عرب نادر است ضمہ را اشباع کردند؛ تا واوی ازاں پیدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف میم ست نہ واو، و آل اسے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے کسے کہ فعل فاعل بر آں واقع شود. زید مضروب: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بیک مفعول ست۔

معطی غلامہ: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز ست۔ بکر معلوم: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز نیست۔ خالد مخبر: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بسہ مفعول است۔

مَضْرُوبٌ وَمُعْطَى وَمَعْلُومٌ وَمُخْبَرٌ می کند. ششم: صفت مشبہ عمل فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ حَسَنٌ غَلَامُهُ، همان عمل که حَسَنٌ می کرد حَسَنٌ میکند. هفتم: اسم تفضیل، استعمال او بر سه وجه است: به من چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، یا بالف ولام چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ الْأَفْضَلُ، یا باضافت چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، و عمل او در فاعل باشد، و آن هو است فاعل افضل که درو مستتر است. هشتم:

صفت: و آن اسمی است که مشتق باشد از فعل لازم و موضوع است برائے کسی که حدث بذات وے قائم باشد بطریق ثبوت نه بطریق حدوث، و فرق در حدوث و ثبوت آنکه حدوث مسبوق بالعدم می باشد چوں: ضارب، بخلاف ثبوت چوں: حسن. **مشبہ:** با اسم فاعل در تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث.

اسم تفضیل: و آن اسمی است مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزیادت. و صیغہ آن أفعَل برائے مذکر، و فعلی برائے مؤنث آید غالباً، و بعضی تغیر هم یافته اند چوں: خیر و شر که اخیر و اشر بود. و شرط است در ثلاثی مجرد عاری از لون و عیب ظاهری بنا کرده شود، پس اَحمَر و أَعْوَر اسم تفضیل نیست، و از غیر ثلاثی مجرد بالحاق لفظ اشد و اکثر اسم تفضیل بنا کنند چوں: اشد استخراجاً، اشتقاقش برائے فاعل قیاسی است، و گاه برائے مفعول آید چوں: أَعْرَف و أَشْهَر و أَلْوَم و أَعْذَر. (شرح)

سه وجه: جمع میان دو ازین سه جائز نیست، چنانچه خلوا از هر سه جائز نیست الا وقتی که مفضل علیه معلوم باشد چوں: الله أكبر. (شرح) **مستتر است:** در ظاهر عملش مشروط بچند شرط است که موضوع ذکرش این مختصر نیست.

مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد، عمل فعلش کند چوں: **أَعْجَبَنِي** ضَرَبُ زَيْدٍ عَمْرًا. نهم: اسم مضاف، مضاف الیه را بحر کند چوں: **جَاءَنِي** غُلَامٌ زَيْدٌ. بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدرست؛ زیرا که تقدیرش آنست که غُلَامٌ لِرَیْدٍ. و هم: اسم تام، تمیز را بنصب کند، و تمامی اسم یا بتنوین باشد چوں: **مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرٌ رَاحَةٍ سَحَابًا**، یا بتقدیر تنوین چوں: **عِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا**، و **زَيْدٌ أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا**، یا بنون تشنیه چوں: **عِنْدِي قَفِيزَانٌ بُرًّا**، یا بنون جمع چوں: **هَلْ نَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا** (الکھف: ۱۰۳)، یا بمشابه نون جمع چوں: **عِنْدِي**

مفعول مطلق: از آنکه چوں مفعول مطلق واقع شده باشد، مثل: ضربت ضربا زیدا پس ناصب زیدا ضربت باشد؛ زیرا که اعمال ضعیف با وجود اقوی جائز نیست. **عمل فعلش**: خواه بمعنی ماضی یا حال و استقبال چوں: **أَعْجَبَنِي** ضرب زید عمرا أمس و الآن و او غدا، و این عمل بجهت مناسبت اشتقاق است در میان فعل و مصدر، نه باعتبار مشابہت؛ و لهذا زمان شرط نشد چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول شرط است. **مقدرست**: مراد از تقدیر آنکه معنی لام که اختصاص است در اینجا مقصودی باشد، نه تقدیر لام در نظم کلام؛ لهذا گفته اند که در اضافت لامیه صحت تصریح لام لازم نیست چوں: علم الفقه که اظهار لام در اینجا غلط است.

أحد عشر: و اکثر از این تنوین بعارض بنا حذف شده حرکت بنائے قائم مقامش شده است.

قفیزان: قفیز پیمانه ایست بوزن ۵۷۰۰ مثقال یعنی نزد من دو گون ست از روئے گندم.

هل نبئکم: آیا خبر دهم شمارا با آنکه زیان کارترین مردم اند از روئے اعمال. (فتح)

عَشْرُونَ دِرْهَمًا تَا تَسْعُونَ، یا باضافت چوں: عِنْدِي مِلْؤُهُ عَسَلًا، یازدهم: اسمائے کنایه از عدد، و آن دو لفظ است: کم و کذا، کم بر دو قسم است: استفهامیه و خبریه، استفهامیه تمیز را بنصب کند و کذا نیز چوں: كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؟ وَعِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا، و کم خبریه تمیز را بحر کند، چوں: كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتُ وَكَمْ دَارٍ بَنَيْتُ، و گاهی "من" جار بر تمیز "کم" خبریه آید چوں: قوله تعالى: ﴿وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ﴾ (النجم: ۲۶).

قسم دوم: در عوامل معنوی، بدانکه عوامل معنوی بر دو قسم است، اول: ابتدا یعنی خلوا اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را بر رفع کند، چوں: زَيْدٌ قَائِمٌ، و اینجا گویند که زَيْدٌ مبتداست مرفوع بابتداء، وَقَائِمٌ خبر مبتداست مرفوع بابتداء، و اینجا دو مذهب دیگر است، یکی: آنکه ابتدا عامل است یعنی غیر بصریین

مِلْؤُهُ عَسَلًا: پُری آن ظرف است از روئے شهید. کم رجلا: چند مرد است نزدیک تو. و عِنْدِي: و نزد من این قدر است از روئے درهم. کذا: بمعنی کم خبریه باشد و چوں تمیز را نصب می کند؛ لہذا مثالش را با مثال کم استفهامیه که ناصب تمیز است جمع کرد.

کم مال: این قدر مال کثیر را صرف کردم. و کم دار: این قدر خانه های کثیر را بنا کردم. کم من ملک: بسیار اند فرشتگان در آسمانها. خلوا اسم: لفظا باشد آن اسم یا تقدیرا، چنانکه مضارع با "أن" مصدریه و ماضی با "ما" مصدریه. بر رفع کند: این مذهب بصریان است. زید قائم: و هرگاه عامل لفظی بر آنها در آید عمل منسوب بآن عامل گردد جهت قوت آن، چوں: کان زید قائما. دو مذهب: بلکه سه مذهب؛ چه بعضی گویند که ابتدا و مبتدا هر دو در خبر عامل اند.

در مبتدا و مبتدا در خبر، دیگر آنکہ ہر یکے از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر. دوم: خلو فعل مضارع از ناصب و جازم، فعل مضارع را بر رفع کند، چوں: یَضْرِبُ زَيْدٌ، اینجا یَضْرِبُ مرفوع ست؛ زیرا کہ خالی ست از ناصب و جازم، تمام شد عوامل نحو بَتَوَفَّيْقِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَعَوْنِهِ. خاتمہ در فوائد متفرقہ کہ دانستن آن واجب ست، و آن سہ فصل ست:

فصل اول

در توابع: بدانکہ تابع لفظی است کہ دومی از لفظ سابق باشد.....

در مبتدا: پس عامل مبتدا معنوی باشد و عامل خبر لفظی کہ مبتدا ست. **در دیگر:** درین صورت در ہیچ یکے از عامل معنوی نیست. **خلو:** و این مختار ابن مالک است، و نزد بعضے وقوع فعل مضارع موقع اسم رافع فعل مضارع است، چنانکہ بجائے زید ضارب زید یضرب می گویند، و نزد بعضے عامل نعت نیز معنوی است یعنی وقوع آن صفت مرفوع رافع است، و وقوع صفت منصوب ناصب، و وقوع صفت مجرور جار، چوں: جاء رجل عالم، و رأیت رجلاً عالماً، و مررت بر رجل عالم. **دومی از لفظ:** دومی از لفظ سابق خود بودن بدین صورت کہ اگر آن لفظ تابع را با سابق وے شمارند از روئے مرتبہ حساب در مقام ثانی افتد، و عام است کہ از روئے توابع ثالث باشد خواه رابع خواه خامس، چنانکہ گوئی: جاءني رجل عالم حافظ کریم جمیل ظریف، پس ہر یکے ازین صفات کہ توابع اند دومی ست از لفظ سابق خود کہ رجل متبوع است اگرچہ بحسب تعداد الفاظ یکے ثانی ست و یکے ثالث و یکے رابع و یکے خامس. و لفظ متبوع آنچہ اعراب داشتہ باشد از رفع و نصب و جر تابع نیز همان اعراب دارد و از یکت جہت باین معنی کہ اگر رفع متبوع بنا بر فاعلیت است رفع تابع ہم بنا بر فاعلیت خواہد بود، و اگر بنا بر خبریت است بچنیں رفع تابع خواہد بود.

با عراب سابق از یک جهت، و لفظ سابق را متبوع گویند. و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد. و تابع پنج نوع است: اول: صفت، و او تابعی است که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون: جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غَلَامُهُ، یا أَبُوهُ مثلاً، قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذکیر، و تانیث، و افراد، و تشنیه و جمع،

با عراب سابق: برابر است که اعراب لفظی باشد یا تقدیری یا محلی. **از یک جهت:** احتراز است از أعطیت زیداً درهما، چه نصب زید از جهت آن است که معطی له است، و نصب درهما از آنکه معطی است. **صفت:** فائده آن تخصیص است و قتیکه موصوف نکره باشد چون: رجل عالم، رجل نکره بود بعد توصیف بعالم مختص شد، و توضیح است و قتیکه معرفه باشد چون: زید الظریف، و گاهی برائے صرف ثنا یا ذم باشد بے تخصیص و توضیح نحو: بسم الله الرحمن الرحيم، و أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، یا برائے صرف تاکید نحو: **صِيْحَةٌ وَاحِدَةٌ** (پس: ۲۹) چه وحدت از تا مفهوم است.

در متبوع: یعنی دلالت کند بر هیات ترکیبیه که مرار راست با متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع حاصل است در هر ماده بدون تخصیص، بخلاف بدل در مثل: أعجبتني زيد علمه اگر چه همچنین است، لیکن در أعجبتني زيد غلامه این دلالت صورت نه بندد. **قسم اول:** که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد. **تانیث:** مگر و قتیکه در صیغہ مؤنث و مذکر یکساں باشد چون: فاعل بمعنی مفعول و فاعل بمعنی فاعل نحو: رجل وامرأة جريح و صبور، یا صفتی باشد مؤنث و اطلاق بر مذکر جائز چون: علامة، یا صفت مذکر و اطلاق بر مؤنث متعین چون: حائض.

ورفع ونصب وجر، چوں: عِنْدِي رَجُلٌ عَالِمٌ، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ،
 وَرَجَالٌ عَالِمُونَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ، وَنِسْوَةٌ
 عَالِمَاتٌ، اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز: تعریف و تنکیر،
 و رفع و نصب و جر، چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ أَبَوْهُ، بدانکہ نکرہ را بجمہ
 خبریہ صفت توان کرد چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ أَبَوْهُ عَالِمٌ، و در جملہ
 ضمیری عالمہ بنکرہ لازم باشد. دوم: تاکید، و او تابعی است کہ حال متبوع
 را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول؛ تا سامع را شک نماند، و تاکید بر دو
 قسم است: لفظی و معنوی، تاکید لفظی بتکرار لفظ است چوں: زَيْدٌ زَيْدٌ
 قَائِمٌ، وَضَرْبٌ ضَرْبٌ زَيْدٌ، وَإِنَّ إِنْ زَيْدًا قَائِمًا، و تاکید معنوی بہشت
 لفظ است: "نَفْسٌ" و "عَيْنٌ" و "كِلَا" و "كِلْتَا" و "كُلُّ" و "أَجْمَعُ" و "أَبْتَعُ"
 مثال تکرار فعل مثال تکرار حرف

و جر: و در ہر ترکیب ازین دہ وجوہ چہار یافتہ می شود. و جر: و در ہر ترکیب ازین پنج وجوہ دو وجہ یافتہ می
 شود. خبریہ: نہ انشائیہ؛ چہ خبریہ در حکم نکرہ است بہت شیوع حکم. تاکید: و آن برائے رفع ضرر
 غفلت باشد از سامع، یا برائے رفع ظن سامع کہ متکلم را غلط گویند دارد، یا برائے رفع ظن سامع
 کہ متکلم مجازا ارادہ کردہ باشد. مقرر گرداند: کہ همان ست نہ غیر او.

یاد و شمول: [یعنی شمول متبوع افراد خود را، در اینکہ آن متبوع منسوب است یا منسوب الیہ.] چنانکہ
 گوئی: جاء القوم کلہم، پس لفظ "قوم" اگرچہ شامل است ہمہ را اما احتمال دارد کہ مراد اکثر
 قوم باشد؛ زیرا کہ در اکثر اوقات فعل را نسبت بچیزے می کنند و نسبت بعض افرادش مقصود
 می باشد، ہر گاہ لفظ "کل" آوردند معلوم شد کہ مراد جمیع قوم است. (شرح)

وَأَبْصَعُ چوں: جَاعَنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَجَاعَنِي الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، وَجَاعَنِي الزَّيْدُونَ أَنْفُسَهُمْ، وَعَيْنٌ رَا بَرِّينَ قِيَاسِ كُنْ، وَجَاعَنِي الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا وَالْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا، وَكِلا وَكِلتَا خاصد بمثنی، وَجَاعَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ وَأَكْتَعُونَ وَأَبْتَعُونَ وَأَبْصَعُونَ. بدانکہ اَكْتَعُ وَأَبْتَعُ وَأَبْصَعُ اتبا عند بہ "أجمع" پس بدون أَجْمَعُ، و مقدم بر أَجْمَعُ نباشند. سوم: بدل، و او تابعی ست کہ مقصود بہ نسبت او باشد، و بدل بر چہارم قسم ست: بدل الكل و بدل الاشتمال و بدل الغلط

کَلْهُمُ إلخ: اما "کل" برائے غیر شنی است مفرد باشد یا جمع باختلاف ضمیرے کہ عائد بسوئے متبوع مؤکد باشد، نحو: قرأت الكتاب كله، والصحيفة كلها، واشتریت العبيد کلهم، و طلقت النساء کلھن، اما "أجمع" و غیرہ پس استعمال شان باختلاف صیغ باشد، چنانکہ از مثال متن ظاہر ست و تاکید نہ کردہ شود بہ کل و أجمع مگر چیزے کہ اور اجزا باشد قابل تجزیہ حسی چوں: قوم، یا حکمی چوں: عبد، گوئی: جاء القوم کلهم، واشتریت العبد کله بخلاف جاعني زيد كله چه اشترائے عبد بالمناصفہ میان دو شریک می تواند شد، و آمدن نصف زيد ممکن نیست، پس تاکید لغو خواهد شد. (شرح)

نباشند: زیرا کہ ذکر تابع بدون متبوع و مقدم بر آن ضعیف ست. نسبت: یعنی بہ نسبت چیزے کہ منسوب ست بسوئے متبوع مقصود باشد بہ نسبت بسوئے تابع، نہ آنکہ نسبت بسوئے متبوع تمہید باشد برائے نسبت بسوئے تابع. بدل الكل: اے بدلیکہ دلالت کند بر جمع آنچہ دلالت کند بر آن مبدل منہ. بدل الاشتمال: یعنی بدلیکہ سبب آورده شدہ از اشتمال بدل بر مبدل منہ =

و بدل البعض، بدل الكل آنست که مدلولش مدلول مبدل منہ باشد،
چون: جَاءَنِي زَيْدٌ أَخُوكَ، و بدل البعض آنست که مدلولش جزو
مبدل منہ باشد چون: ضَرَبَ زَيْدٌ رَأْسَهُ، و بدل الاشتمال آنست که
مدلولش متعلق بمبدل منہ باشد چون: سَلِبَ زَيْدٌ ثَوْبَهُ، و بدل الغلط
آنست که بعد از غلط بلفظ دیگر یاد کنند چون: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ
حِمَارٍ. چهارم: عطف بحرف، و او تا بعیست که مقصود باشد به نسبت

= یا اشتمال مبدل منہ بر بدل نحو: سلب زید ثوبه، پس لفظ ثوبه بدل است از زید بسبب آنکه
اشتمال دارد بر زید، چنانکه ظاهر است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ﴾ (البقرة: ۲۱۷)،
پس "قِتَالٍ فِيهِ" بدل است از "الشَّهْرِ الْحَرَامِ" بسبب اشتمال شهر حرام بقتال.
مبدل منہ باشد: یعنی متحد ذاتا باشند اگرچه در مفهوم اختلاف دارند. بدل البعض: أي بدل هو
بعض المبدل منه، پس اضافت درین هر دو بیانیه است، مثل: خاتم فضة.

حمار: پس "حمار" بدل الغلط است، یعنی متکلم میخواست که مررت بحمار گوید و بغفلت برجل از
زبان او برآمد، همین که آگاه شد "حمار" را بدل آورد بتدارک آن، پس معنی مقصود این باشد که
مررت بحمار، و گاه باشد که بدل و مبدل منہ هر دو معرفه باشند نحو: ضربت زيدا أحمك، و گاه
هر دو نکره باشند چون: جاعني رجل غلام لك، و گاه مختلفین خواه مبدل منہ معرفه باشد و بدل
نکره محضه چون: قوله تعالى: ﴿بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ﴾ (العلق: ۱۵، ۱۶)، خواه بالعکس چون:
جاعني رجل غلام زيد، و در صورتیکه نکره از معرفه باشد نعت او ضرور است. و بدانکه بدل
و مبدل منہ هر دو اسم ظاهر باشند، چنانکه گزشت، و هر دو مضمّر باشد، نحو: الزيدون لقيتهم إياهم،
و مختلفین باشند نحو: أخوك ضربته زيدا وأخوك زيدا ضربته، و ترکیب اول ضعیف است؛ =

با متبوعش بعد حرف عطف چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ وَعَمْرُو، وحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تعالیٰ، واورا عطف نسق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، واورتا بے ست غیر صفت کہ متبوع را روشن گرداند چوں:

أَقْسَمَ بِاللّٰهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ

و قتیکہ بعلم مشہور تر باشد، وَجَاءَنِي زَيْدٌ أَبُو عَمْرٍو و قتیکہ بکنیت ^{یعنی عمر} مشہور تر باشد.

= چه ضمیر اعرfst از مظهر، پس نشاید کہ مقصود بالنسبۃ از غیر مقصود فرو باشد، واین حکم مخصوص ببدل الکل است، لیکن در بدل بعض واشتمال وغلط جائز باشد؛ زیرا کہ معنی مختلف دارند. **حرف عطف**: قید واقعی ست احترازی نیست. **نسق**: بالتحریک سخن را ترتیب دادن ست، وجہ تسمیہ آنکہ درینجا معطوف بعد معطوف علیہ در چند مواضع بترتیب می آید، چنانچہ جاءني زيد فعمر و ثم بکر، یعنی اول زید آمد، پس ازان عمرو پس ازان بکر. **أقسم بالله**: این مصرع از قول اعرابی ست کہ نزد حضرت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ برائے طلبِ ناقہ آمدہ بود ازان کہ ناقہ اش زخمی و پشت ریش بود، پس اورا قسم یاد کرد بران کہ ناقہ تو چنین نیست کہ تو می گوئی، پس رفت سائل و می گفت:

أقسم بالله أبو حفص عمر

ما مسها من نقب ولا دبر

اغفر له اللهم إن كان فجر

ای قسم یاد کرد بنام خدا ابو حفص عمر رضی اللہ عنہ کہ مس نکرده است ناقہ ترا سودگی سم و نہ ریشی پشت، ببخش خدا ورا اگرچہ بد کرد بیاد کردن قسم خدا بر امر غیر واقعی، پس این مصرعہ آخر را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنید بیاوردش و ناقہ اش داد و معذرت نمود.

فصل

در بیان منصرف و غیر منصرف، منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد، و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد، و اسباب منع صرف نه است: **عدل و وصف و تانیث و معرفه** یعنی علمیت

مشهور تر: مدار بر شهرت از ان نهاده شد که چون مقصود از عطف البیان ایضاح مقبوع و یست، پس اشهر ألیق بالیضاح باشد. **عدل:** بدانکه عدل درین موضوع مصدر مجهول است یعنی معدولیت اسم، و معدولیت آنست که اسمی بیرون رود از صیغه اصلی خود و در آید بصیغه دیگر تحقیقا یا تقدیرا. **وصف:** و آن بودن اسمی دال بر ذاتی باعتبار صفتی از صفات یعنی حاله از حالات وے، و شرط وصف در باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چوں: أحمر و أصفر، و خواه زائل و قتیکه این اوصاف را اعلام کنند. (شرح)

تانیث: شرط تاثیر تانیث در منع صرف علمیت است؛ چه باوجود علمیت تانیث لازمی باشد، پس از جهت لزوم برائے سببیت منع صرف می شاید، و این علمیت شرط وجوبست مرتانیث لفظی را، و شرط جواز است معنوی را، و شرط وجوب تاثیر وے در منع صرف یکے از امور سه گانه است: زیادت حروف کلمه بر سه چوں: زینب، و تحرک اوسط چوں: سقر، و عجمه چوں: ماه و جور علمین.

معرفه: مراد از معرفه در اینجا وصف تعریف است نه ذات معرفه، و شرط آنست که تعریف علمی باشد؛ زیرا که تعریف مضمرات و اسماء اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معرفتست، پس این تعریفات از ما لایصرف متصور نه گردد، و تعریف بلام واضافت غیر منصرف را منصرف می گردانند یا در حکم منصرف می آرد، چنانکه خواهی دانست، پس چگونه سبب منع صرف شود؟ و حینئذ باقی نماند الا تعریف علمی. (شرح)

و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزید تان، چنانچه در
 عُمَرُ عدلست و علم، و در ثُلُثُ و مَثَلُ صفت است و عدل، و در طَلْحَةُ
 مثال عدل تقدیری مثال عدل تحقیقی نام مردے
 تانیث ست و علم، و در زَيْنَبُ تانیث معنوی است و علم، و در حُبْلَى تانیث
 لفظی زن باردار
 ست بالف مقصوره، و در حَمْرَاءُ تانیث است بالف ممدوده و این مؤنث
 زن سرخ
 بجائے دو سبب ست، و در اِبْرَاهِيْمُ عجمه است و علم، و در مَسَاجِدُ
 ای غیر کلام عرب جمع مسجد
 و مَصَائِيْحُ جمع منتهی المجموع بجائے دو سبب ست، و در بَعْلَبَكَّ ترکیب
 جمع مصباح
 ست و علم، و در اَحْمَدُ وزن فعل ست و علم، و در سَكْرَانُ الف و نون
 زائد تان ست و وصف، و در عَثْمَانُ الف و نون زائد تان است و علم،
 و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود.

فصل

در حروف غیر عالمه، و آن شانزده قسم ست: اول: حروف تنبیه، و آن سه

عجمه: شرط تاثیرش آنکه یاد در عجم علم باشد یا بے تصرف منقول بعرب گردد، و با این یا متحرک
 الاوسط باشد چوں: شتر، یا زائد از سه حرف چوں: ابراهیم. **جمع**: و شرط آن صیغه منتهی المجموع
 است بغیر تا، پس فراز نه منصرف خواهد بود. **ترکیب**: و آن این است که دو کلمه یا بیشتر رایکے کرده
 باشند بے آنکه جزء از اجزائے وے حرف باشد چوں: النجم و بصری، و بے آنکه ترکیب صوتی
 و اضافی و اسنادی باشد چوں: سیبویه و عبد الله و تأبط شر او شرطش علمیت ست. (شرح

این مؤنث: ای بالف ممدوده و مقصوره. **تنبیه**: [در لغت بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزے.] =

است: **أَلَا** و **أَمَّا** و **هَآءُ**، دوم: حروف ایجاب، و آن شش ست: **نَعَمْ** و **بَلَى** و **أَجَلٌ** و **إِي** و **جَيْرٌ** و **إِنَّ**. سوم: حروف تفسیر، و آن دواست: **أَيُّ** و **أَنْ**، کقولہ تعالیٰ: ﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴). چهارم: حروف مصدریه، و آن سه است: **مَا** و **أَنْ** و **أَنْ**، **مَا** و **أَنْ** در فعل روند؛ تا فعل بمعنی مصدر باشد پنجم: حروف تخفض، و آن چهارست: **أَلَا**

= و اینها بر جمله در آیند برائے رفع غفلت از مخاطب چون: **أَلَا** زید قائم، و **أَمَّا** زید قائم، و **هَآءُ** زید قائم. (ش)

بَلَى: نعم ایجاب و اثبات می کند امر سابق را نفی باشد یا اثبات، چنانچه گوئی: در جواب **مَا** قام زید یا قام عمرو: نعم! **أَيُّ** **مَا** قام زید و قام عمرو، و **بَلَى** برائے اثبات منفی ست چون: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾ (الأعراف: ۱۷۲) **أَيُّ** **بَلَى** أنت ربنا و "إي" مثل نعم، لیکن بعد استفهام آید و قسم لازم اوست چنانکه در جواب أقام زید گوئی: **إِي** واللہ، و **أَجَلٌ** و **جَيْرٌ** هم مثل نعم بدون لزوم قسم، همچنین "إِنَّ" لیکن استعمالش کم است، و برائے تقریر دعاهم آید. (شرح)

جَيْرٌ: بفتح جیم و سکون یا و کسرہ را. **أَيُّ**: چون: جاءني زید أي عبد الله. **أَنْ**: کلمه **أَنْ** مختص ست بآن چیزیکہ در معنی قول باشد. **نَادَيْنَاهُ**: **أَيُّ** نادینا بلفظ هو قولنا: ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴).

در **فعل**: و آن مشدودہ در جمله اسمیه رود. **بمعنی مصدر**: چون: ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ﴾ (التوبة: ۱۱۸) **أَيُّ** بر حبها، و أعجبنى أن ضربت أي ضربك، و بلغني أنك قائم أي قيامك.

حروف تخفض: [در لغت برا نگيختن بر او و ورغلا نیدن]. بدانکہ این حروف را حروف تخفض و تندیم خوانند، اگر در ماضی روند برائے تندیم باشند چون: هلا قمت چرا بر نخاستی، و اگر در مستقبل روند برائے تخفض بمعنی ورغلا نیدن و ترغیب باشند چون: هلا تقوم چرا بر نخیزی، =

وَهَلًا وَلَوْلَا وَلَوْ مَا. ششم: حروف توقع، وَاَنْ قَدْ است. برائے تحقیق در ماضی و برائے تقریب ماضی بحال، و در مضارع برائے تقلیل. هفتم: حروف استفهام، وَاَنْ سه است: مَا و همزه و هَلْ. هشتم: حروف ردع، وَاَنْ کَلَّا ست بمعنی باز گردانیدن، و بمعنی حَقًّا نیز آمده است چوں: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (النکات: ۳)، نهم: تنوین، وَاَنْ پنج است: ممکن چوں: زَيْدٌ، و تنکیر چوں: صِهْ اَيُّ اُسْكُتْ سُكُوْتًا مَا فِيْ وَقْتٍ مَا، اَمَّا صِهْ بغير تنوین فمعناه: اُسْكُتْ السُّكُوْتُ الْاَنَ، و عوض چوں: يَوْمَئِذٍ، و مقابله چوں: مُسْلِمَاتٍ، و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر:

= و این حروف در اول افعال روند تا دلالت کنند از اول امر بر اینکه این کلام ازین مذکور است. برائے **تقلیل**: و گاهی برائے تحقیق آید چوں: قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ. **حروف استفهام**: بمعنی طلب فهم چوں: مَا اسْمُكَ؟ یعنی چیست نام تو؟ و اَزَيْدٍ قَائِمٌ؟ و هَلْ زَيْدٌ قَائِمٌ؟ و ایشان را صدر کلام واجب است چنانکه دیدی؛ زیرا که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام. (شرح) **حروف ردع**: یعنی زجر و تبری از مضمون ما قبل. **بمعنی باز گردانیدن**: در جواب کسیکه گوید: فُلَانٌ يَبْغِضُكَ مثلاً.

حقاً: و درین کلا اختلاف است که حرف ست چوں: کَلَّا ردعی، پس بنی الاصل باشد، یا اسم ست که بجهت مشابہت لفظی با وے بنی شده. (ش) **یومئذ**: أصله: یومٌ اِذَا كَانَ كَذَا یَوْمَ مضافت بر اِذ، و او مضاف ست بجمله که بعد از وست، چوں آن جمله را انداختند برائے تخفیف تنوین عوض مضاف الیه با و دادند تا کلمه ناقص نماند، و ازین قبیل ست و کَلَّا آتینا اَی کلهم.

أَقْلَى اللُّومِ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنُ وَقَوْلِيْ إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنُ

و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف رود، اما چهار اولین خاص است با اسم.
و هم: نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون: إِضْرِبَنَّ وَإِضْرِبَنَّ.
یازدهم: حروف زیادت،

أَقْلَى اللُّوم: این شعر جریر این عطیه تمیمی ست از قصیده بایه در بحر وافر، وزنش

مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعلتن فعولن

إقلال کم کردن عاذل بفتح لام منادی مرخم عاذلة است بمعنی ملامت کننده، وقوله: العتابن معطوف ست بر اللوم، وقوله: أصابن مقوله قولیست، وقوله: إِنْ أَصَبْتُ شرطت جوابش لا تعذلي محذوف، یعنی کم کن ملامت و عتاب را اے عاذله، و بگو تحقیق بصواب رسید و اگر بصواب رسم ملامت ممکن، هکذا قال العینی فی "شرح الشواهد"، و نزد فقیر بهتر آنست که إِنْ أَصَبْتُ شرط باشد، وقولي لقد أصابن دال بر جزا باشد معطوف بر أَقْلَى اللوم، معنی آنکه اگر بصواب رسم بگو رسید ای انصاف کن.

فعل مضارع: و هر چه از ان مشتق ست بشرط معنی طلب چون: امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض نیز مستعمل شود چون: هل يضربن، وليتني أضربنك، ألا تنزلن بنا، و در جواب قسم لازم ست نحو: والله لأفعلن كذا. **خفیفه:** و آن نزد بصریان اصل است و ثقیله فرع آن، و همین مختارست؛ زیرا که خفیفه یک نون ست و ثقیله دو واحد را اثین فرع ست، و نیز اصل در بنائے حروف سکون ست و آن در خفیفه باشد، و بعضی کوفیه ثقیله را اصل دانند چرا که فرع خفیف می باشد از اصل، و تفصیل در مطولات ست.

حروف زیادت: یعنی در بعض مواضع زیاده می شوند نه در جمیع، و معنی زیادت آنکه اصل معنی بدون آن مختل نشود، نه این که بے فائده محض ست؛ چه آنها را فوائد بسیار ست چون: تتریین =

وَأَن هِشْت حَرْفِ سِت: **إِنْ وَأَنْ وَمَا وَلَا وَمَنْ وَكَاف وَبَا وَلَا مَ،**
 چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد. دوازدهم: حروف شرط، وَأَن دو
 است: **أَمَّا وَلَوْ، أَمَّا بَرَأَ** تفسیر وفادری جوابش لازم باشد، کقولہ تعالیٰ:
﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٍّ وَسَعِيدٍ، فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ، وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا
فَفِي الْجَنَّةِ﴾ (ہود: ۱۰۵-۱۰۸)، ولو بَرَأَ انتقائے ثانی بسبب انتقائے
 اول چوں: **﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾** (الأنبياء: ۲۲).

= لفظ واستقامت وزن و جمع و غیر آن. **إِنْ**: **إِنْ** مخفف مکسورہ زیادہ کنند بعد ما نافیہ بَرَأَ تاکید
 نفی نحو: ما **إِنْ** رأیت زیداً، وگاہے با ما مصدریہ زائد گردد نحو: انتظر ما **إِنْ** جلس القاضي
 أي مدة جلوسه، وقلیل ست زیادتی وے بالما نحو: لما **إِنْ** قام زيد قمت، و**أَنْ** مفتوحہ زائدہ
 باشد بالما نحو: **﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ﴾** (یوسف: ۹۶)، ودر میان لو و قسم آید نحو: والله أن لو
 قام زيد قمت، وگاہے باشد کہ زائد گردد با کاف نحو: كأن ظبية أي كظبية.

ما: و**أَنْ** زیادہ می شود با **إِذَا** نحو: **إِذَا** ما تخرج أخرج وبامتنی و**أَيْنَ** و**أَيَّ** و**إِنْ** نحو: **﴿فَأَمَّا تَرِينَ**
مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾ (مریم: ۲۶)، و**بَا** من و**بَا** عَنْ جارہ، وگاہے با مضاف زیادہ شود نحو: **﴿أَيُّهَا**
الْأَحْلَى﴾ (الفصص: ۲۸). لا: و**أَنْ** زیادہ باشد با واو عاطفہ لفظاً چوں: ما جاءني زيد ولا عمرو،
 ویا معنی نحو: **﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الْفُضَّلِينَ﴾** (الفاتحة: ۷)، و**بَا** أن مصدریہ نحو:
﴿مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ﴾ (الأعراف: ۱۲) أي أن تسجد، وگاہے قبل قسم زائد آید نحو: **﴿لَا أَقْسِمُ**
بِیَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (القیامة: ۱). فمنهم: بعضی ازیشان شقی ست و بعضی سعید، لیکن آنانکہ شقی ہستند
 پس داخل خواہند شد در آتش، و لیکن آنانکہ سعید ہستند پس داخل خواہند شد در جنت.

لَوْ كان فيهما: اگر می بودند در آسمان و زمین معبودان بدون خدا هر آینه تباہ می شدند آسمان و زمین.

سینزدہم: لَوْلَا، واو موضوعست برائے انتقائے ثانی بسبب وجود اول،
 چوں: لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ. چہار دہم: لام مفتوحہ برائے تاکید،
 چوں: لَزَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عُمَرٍ. پانزدہم: مَا بِمَعْنَى مَا دَامَ چوں: أَقْوَمُ مَا
 جَلَسَ الْأَمِيرُ. شانزدہم: حروف عطف، وَاَنْ دہ است: وَاو وفا وُثْمَ
 وَحَتَّى وَإِمَّا وَأَوْ وَأَمْ وَلَا وَبَلْ وَلَكِنْ.

لَوْلَا عَلَيَّ: قول حضرت عمر رضی اللہ عنہ و قتیله آمد نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زنی باردار کہ زنا کردہ
 بود، پس حکم کرد خلیفہ ثانی برائے رحم او، پس فرمود حضرت علی کرم اللہ وجہہ کہ رحم زن
 باردار بعد وضع حمل باید پس بزبان براند حضرت عمر رضی اللہ عنہ این قول کہ لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ
 عُمَرُ اگر نمے بود علی رضی اللہ عنہ ہر آئینہ ہلاکت می شد عمر رضی اللہ عنہ، و بعضے روایات دیگر ہم درین
 باب آمدہ است.

وَاو: برائے جمع میان معطوف و معطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. فَا: برائے جمع بلحاظ ترتیب
 بدون مہلت. ثُمَّ: برائے ترتیب و مہلت.

طبع شدہ رنگین مجلد

تفسیر عثمانی (۲ جلد)	حصن حصین
خطبات الادکام لجمعات العام	تعلیم الاسلام (مکمل)
الحزب الأعظم (مینی کی ترتیب پر)	خصائل نبوی شرح شاکل ترمذی
الحزب الأعظم (بغی کی ترتیب پر)	بہشتی زیور (تین حصے)
لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	بہشتی زیور (مکمل)
فضائل حج	معلم الحجاج

رنگین کارڈ کور

حیات المسلمین	آداب معاشرت
تعلیم الدین	زواہد السعید
جزاء الأعمال	روضۃ الادب
الحجامة (پچھنا گانا) (جدید ایڈیشن)	فضائل حج
الحزب الأعظم (مینی کی ترتیب پر) (بغی)	معین الفلاسفہ
الحزب الأعظم (بغی کی ترتیب پر) (بغی)	غیر الاصول فی حدیث الرسول
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	معین الاصول
عربی زبان کا آسان قاعدہ	تیسیر المنطق
فارسی زبان کا آسان قاعدہ	فوائد مکبہ
تاریخ اسلام	بہشتی گوہر
علم الصرف (اولین، آخرین)	علم الفحو
عربی صفوۃ المصادر	جمال القرآن
جوامع الکلم مع چیل اوپنیمہ مسنونہ	تسہیل المبتدی
عربی کا معلم (اول، دوم، سوم، چہارم)	تعلیم العقائد
نام حق	سیر الصحابیات
کریم	پند نامہ
آسان اصول فقہ	صرف میر
تیسیر الابواب	نحو میر
فضول اکبری	میزان و منشعب
نماز مدلل	پنج سورۃ
علم پارہ	سورۃ لیس
علم پارہ دوسری	آسان نماز
نورانی قاعدہ (چھوٹا/بڑا)	منزل
تیسیر المبتدی	

کارڈ کور/مجلد

اکرام مسلم	منتخب احادیث
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	فضائل اعمال

المطبوعۃ ملونہ مجلدہ

الصحيح لمسلم (۷ مجلدات)	الموطأ للإمام محمد (مجلدین)
الهدایة (۸ مجلدات)	الموطأ للإمام مالک (۳ مجلدات)
التبیان فی علوم القرآن	مشکاۃ المصابیح (۵ مجلدات)
شرح العقائد	تفسیر البیضاوی
تفسیر الجلالین (۳ مجلدات)	تیسیر مصطلح الحدیث
مختصر المعانی (مجلدین)	المسند للإمام الأعظم
الهدیة السعیدة	الحسامی
القطبی	نور الانوار (مجلدین)
أصول الشاشی	کنز الدقائق (۳ مجلدات)
شرح التہذیب	نفضۃ العرب
تعریب علم الصیغہ	مختصر القدوری
البلاغۃ الواضحة	نور الايضاح
دیوان المنشی	دیوان الحماسة
المقامات الحریریة	النحو الواضح (ابتدائیہ، ثانویہ)
آثار السنن	

ملونہ کرتون مقوی

شرح عقود رسم المفتی	السر اجی
متن العقیدۃ الطحاویة	الفوز الکبیر
المرفقاۃ	تلخیص المفتاح
زاد الطالبین	دروس البلاغۃ
عوامل النحو	الکافیۃ
ہدایۃ النحو	تعلیم المتعلم
ایساغوجی	مبادئ الاصول
شرح مائۃ عامل	مبادئ الفلسفۃ
متن الکافی مع مختصر الشافی	ہدایۃ الحکمت
ہدایۃ النحو (مع الخلاصۃ والنمازین)	شرح نخبة الفكر
المعلقات السبع	

مستطیع قریبا بعون اللہ تعالیٰ

ملونہ مجلدہ/کرتون مقوی

الصحيح للبخاري	الجامع للترمذی
شرح الحامی	مکمل قرآن مجید حافظی ۱۵ اسطری
بیان القرآن (مکمل)	

Books in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)	Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)	Al-Hizbul Azam (Large) (H. Binding)
Al-Hizbul Azam (Small) C Cover)	

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish) (H. Binding)	Fazali-e-Aamal (German)
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)	

To be published Shortly Insha Allah

Al-Hizbul Azam (French) (Coloured)